

از مجموعه جملات قصار

جلد پنجم

فصل اول

عصر پتراک و بوکاتچو

انتخاب: م. بوذری

در سال ۱۳۱۲، سر پتراکو به سوی شمال شتافت تا از امپراطوری هانری هفتم به عنوان کسی که ایتالیا، یا دست کم گیلینهای ایتالیا را نجات خواهد داد، استقبال کند. پتراکو که در آن سال به همان اندازه دانه دچار خوشبینی ساده لوحانه بود، همراه او به خانواده خود به پیزا نقل مکان کرد، و در آنجا به انتظار نابودی گوئلفهای فلورانس نشست. نابودی گوئلفهای فلورانس نشست. قرون وسطی بسیاری از آثار کلاسیک مشرکان را محفوظ داشته بود، و برخی از دانشوران قرون وسطی به آنها عشق ورزیده بودند، آثار پتراک، از اشاراتی که در این آثار رفته بود دریافت که شاهکارهای بیشماری نیز به دست فراموشی سپرده شده اند و ناپدید گشته اند، و از اینرو بازیافتن آنها را وجهه همت خود قرار داد. پس از سرنگونی فردریک دوم و دودمان هوهنشتاوفن به زور اسلحه و سیاست پاپها، قلمرو فردریک {یعنی ایتالیای جنوب ایالات پاپی} به شارل، کنت پرووانس، سپرده شده بود. شهرل به عنوان پادشاه ناپل و سیسیل حکومت کرد؛ در زمان پسرش، شارل دوم، سیسیل به دست خاندان آراگون افتاد، نوه اش، روبر، هر چند در جنگی که برای بازپس گرفتن سیسیل آغاز کرده بود شکست خورد، اما با نشان دادن شایستگی در کشورداری،

سیاست خردمندانه، و حمایت آگاهانه از ادبیات و هنر لقب "خردمند" یافت. رم "پایتخت دنیای" رقت انگیزی بود. با انتقال مقر پاپها به آوینیون در سال ۱۳۰۹، دیگر منبع درآمدی نمانده بود تا حتی رونق اندکی را که شهر در قرن سیزدهم به خود دیده بود، تأمین کند. دیگر از انبوه ثروتی که از هزاران اسقف نشین در دهها ایالت به سوی رم سرازیر می شد خبری نبود؛ هیچ سفارتخانه خارجی در آن کاخی نداشت، و به ندرت کاردینالی در میان ویرانه های امپراطوری و کلیسا چهره می نمود. پتراک فلسفه تازه ای ارائه نداد. فلسفه مدرسی (اسکولاستیسیم) را به عنوان منطق فروشی عبثی که از واقعیات زندگی به دور است مردود شمرد. با عقیده لغزش ناپذیری ارسطو به مقابله برخاست و جسارت به خرج داد و افلاطون را بر او مرجح داشت. پتراک، با وجود اینکه هنوز از نعمت دوستی با خانواده کولونا برخوردار بود، چون شنید که در رم آتش انقلاب شعله ور شده است شادمان شد. در میان بهت و شگفتی اشراف، انقلاب در رسید. روز ۲۰ ماه مه ۱۳۴۷ عده کثیری از رومیان در برابر کاپیتول اجتماع کردند. "رینتو" درحالیکه اسقف اورویتو بع عنوان نماینده پاپ او را همراهی می کرد، در برابر مردم ظاهر شد، مردم او را به دیکتاری برگزیدند، و در اجتماع بعدی به او اجازه دادند عنوان قدیمی و مردمی "تریبون" را اختیار کند. رینتسو، سرمست از کامیابیهای خویش، خود را برگزیده خداوند و "منجی بزرگ جمهوری مقدس رم یاری عیسی مسیح" نامید. و با جسارتی سیاست مدارانه از فرصتی که به او رو کرده بود بهره گرفت، نمایندگانی به سراسر شبه جزیره ایتالیا گسیل داشت و از همه شهرها دعوت کرد نمایندگانی اعزام دارند تا یک مجلس بزرگ برای متحد کردن و اداره "سراسر ایتالیای مقدس" به صورت فدراسیونی از شهرها تشکیل دهند. امپراطوری مقدس روم، شهرهای خودمختار، و قدرت ساسی کلیسار را یکسان به مخاطره می انداخت. بیست و پنج واحد جغرافیایی نمایندگانی به مجلس اینتو فرستادند اما کشور- شهرهای بزرگ، ونیز، فلورانس، و میلان در سپردن اختیارات خود به حکومت فدرال مرکزی تردید کردند. در دسامبر ۱۳۴۷ با نزدیک شدن نیروی اشراف کاپیتول، شجاعت رینتو رنگ باخته بود و اینچنین بود که وقتی نماینده پاپ دو تن از اشراف را به عنوان سناتور برگزید تا بر رم فرمانروایی کنند رینتو به ناپل گریخت. وی از آزار اشراف در امان بود ولی همچنان مورد تکفیر کلیسا شمرده می شد. حقیقت این بود که با افزایش و اوج قدرت رینتو، وی نماینده پاپ را روز به روز بیشتر نادیده گرفت و کنار گذاشت. و کاردینالهای ایتالیا و فرانسه موضوع را به کلمنس گزارش کرده بودند و کلمنس نیز طی حکمی کتبی از رینتو خواسته بود یا از مقام خود کنار رود یا قدرتتش را صرفاً محدود به امور دنیوی روم کند. همین کشمکشها موجب شد که بالاخره رینتو به جنگلهای کوهستانی پناه برد و دو سال همچون زاهد گوشه نشینی زندگی کرد. سپس پنهانی و در لباس مبدل به اتریش و نزد شارل چهارم در پراگ رفت. بطور کلی نظر شارل مخالف وی بود و پس از آنکه مدتی آنرا ننگ داشت در روز ۱۰ اوت ۱۳۵۲ او را روانه آوینیون نمود. اشراف هنوز از او نفرت داشتند و پرولتاریا، که اکنون او را فردی محافظه کار میدید، به این دلیل که به نسبت به آرمانهای ایشان وفادار نبوده است، به صف مخالفانش پیوستند. این بود که بالاخره عده مخالفانش آنقدر زیاد شد که به مقر استقرار وی حمله شد و با خنجر یک صنعتگر به قتل رسید. رینتو موفق نشد روم باستان را، که جز در شعر و شاعری تماماً مرده بود، احیا کند. پتراک ادبیات رومی را که هیچگاه نمرده بود،

حیاتی تازه بخشید. پتراک احتمالاً فرسکوهای آرنا را دیده بود و بی گمان جوتو را می ستود، زیرا در وصیتنامه خود تصویری از حضرت مریم را به فرانچسکو داکارا را بخشیده است که اثر آن نقاش گرانقدر، جوتو، بود و زیبایی آن اثر تمام استادان هنر را شگفت زده می کرد. همچنانکه پتراک بر شعر قرن چهاردهم تسلط داشت، جوتو هم بر هنر نقاشی آن عصر فرمان می راند؛ و این نقاش انقلاب بود. ترکیب موزون، وقار حرکت آرام پیکرها، رنگ آمیزی ملایم و درخشان تابلوها در همه آثارش احساس می شود. در فلورانس بود که ادبیات ایتالیایی به نخستین و بزرگترین پیروزی خود دست یافت. گوینیتسلی و کاولکانتی در پایان قرن سیزدهم در همین شهر غزل را به کمال رسانیدند، و دانته فلورانسی، نه در فلورانس اما در آرزوی رسیدن به این شهر، اولین و آخرین اثر راستین در ادبیات حماسی ایتالیا را بر جای نهاد. هم در آنجا بوکاتچو برجسته ترین اثر منشور ایتالیایی را تصنیف کرد، و جوانی ویلانی تاریخچه تازه ترین وقایع قرون وسطی را نوشت. اندکی پس از شروع طاعون سال ۱۳۴۸ بود که بوکاتچو به نوشتن سلسله داستانهای معروف و فریبنده خود پرداخت. این بیماری در فاصله سالهای ۱۳۴۸ و ۱۳۶۵ به تناوب بروز کرد و نیمی از مردم ایتالیا را از پای درآورد. همچنین قحطی های پیاپی این سالها، در اروپای باختری نیز احتمالاً مقاومت مردم فقیر را تحلیل برده بود. از میان این اوضاع رقت بار، بوکاتچو به تصویر کردن دکامرون (ده روز) خود، و نحوه شکل گیری آن می پردازد. دکامرون کماکان یکی از شاهکارهای ادبیات جهان به شمار می رود. علی رغم کاریکاتورسازی و اغراق هایی که در "دکامرون" وجود دارد، مردم جهان خود را در این کتاب بازشناختند و کتاب به همه زبانهای خارجی ترجمه شد. از دیگر شگفتیهای هنر جاودانی ایتالیا، نمای کلیسای بزرگ شهر سینا است که شاید بتوان گفت در تزئین آن افراط شده است. شهر سینا در همان دوران آشفته قرن چهاردهم به اوج هنری خود رسید. مرمرهای ستون ها و سرستون های کلیساها و نقاشی ها و آثار پیترو لورنتستی و آمبروجیولورنتستی، همچنین سیمونه مارتینی همه بنیانگذار اوج هنر این دوران در شهر سینا محسوب می شوند. در سال ۱۳۵۴، دوک جودانی ویسکونتی، پتراک را برای انجام مذاکرات صلح بین ونیز و جنوا به ونیز فرستاد. پتراک مدت ۸ سال را در دربار ویسکونتی در شهر پاویا (یا میلان) به سر برده بود و در آن مدت مجموعه اشعاری به نام تریونفی {پیروزی} سروده بود که شامل پیروزهای بسیاری می شد: پیروزی هوس بر انسان، و عفت بر هوس، پیروزی مرگ بر عفت، و شهرت بر مرگ، و پیروزی زمان بر شهرت، و ابدیت بر زمان. این اشعار که ادعای برابری با اشعار دانته را داشتند، نمودار پیروزی خودستایی بر هنرند. دوک جوانی دیسکونتی که مرگ را نزدیک می دید در سال ۱۳۵۴ قلمرو فرمانروایی خود را میان سه برادرزاده اش تقسیم کرد. پتراک که در آن زمان از طرف دوک جوانی عازم ونیز شده بود تا مذاکرات صلح را بین جنوا و ونیز برقرار کند، نوشته بود: "در جنوا با یک شهر در حال سیادت روبرو هستیم که دیوارها و مردمی شکوهمند دارد." پس از میلان ونیز ثروتمندترین و مقتدرترین دولت در ایتالیا بود، و از لحاظ حسن اداره حتی از میلان هم سر بود. زندگی در ونیز هم به اندازه ناپل روزگار جوانی بوکاتچو چهره ای شاد داشت. همه این زیبایی و جلال که بر سطح "کانال بزرگ" انعکاس می یافت، و همه این سازمان منسجم و استوار اقتصادی

و دولتی که از یک وجب خاک بر امپراطوری پهنآوری از آدریاتیک تا دریای اژه فرمان می راند، در سال ۱۳۷۸، هنگامی که دشمنی دیرینش با جنووا به اوج شدت خود رسید، یکباره در معرض خطر نابودی قرار گرفت. در سال ۱۳۷۹ نیروهای جنوایی و پادوایی، که راه دریا را به روی و نیز بسته بودند، صفی از لشکریان خود را در طول راههای زمینی منتهی به و نیز گسترانیدند، و راه ورود آذوقه به شهر را به کلی مسدود کردند. این نبرد تا ۱۳۸۱ ادامه یافت تا آنکه طرفین به میانجیگری آمانئوس ششم آشتی کردند و پیمان صلح بستند. پتراک در سال ۱۳۶۱ به و نیز آمده بود و هفت سال در آنجا مقیم گردیده بود. او کتابخانه اش را که تقریباً همه متن های کلاسیک لاتینی را شامل می شد با خود به این شهر آورده و نهایتاً تمام این مجموعه کتابها را به شهر و نیز اهدا کرد. پتراک امید بدان بسته بود که رینتو به ایتالیا وحدت بخشد، اما چون این حباب امید ترکید، او نیز مانند دانتو به فرمانروای "امپراطوری مقدس روم" که از لحاظ نظری وارث غیر مذهبی تمامی قدرتهای گذرای امپراطوری روم" در غرب بود، امید بست اندکی پس از خارج شدن رینتو از صحنه در سال ۱۳۴۷، پتراک ملتسمانه از نامه ای به شارل چهارم، پادشاه بوهم، فرستاد تا تاج امپراطوری را بر سر نهد و پایتخت خود را از پراک به رم منتقل کند و نظم و صلح و اتحاد را به ایتالیا بازگرداند. شارل، لومباردی و همه مردم فلورانس و و نیز را تحت فرمان خود درآورد و سپس به رم رفت و به سبب نبودن پاپ، به دست قائم مقام او تاج بر سر نهاد. دو سال بعد، پتراک به عنوان سفیر میلان در پراگ نزد او رفت، اما نتیجه قابل ملاحظه ای به سود ایتالیا بدست نیاورد. شاید اگر پتراک موفق می شد راهی را که به دلخواه خود می خواست در پیش گیرد، جنبش رنسانس اصلاً عملی نمی شد. همین وقایع تجزیه ایتالیا را سهیل کرد، زیرا دولت های بزرگ نظم و قدرت را بیش از آزادی و هنر ترویج می کنند. رقابت بازرگانی شهرهای ایتالیا مکمل جنگهای صلیبی در توسعه اقتصاد و افزایش ثروت ایتالیا شد. مراکز متعدد سیاسی، کشمکش میان شهرها را چند برابر می کرد، اما این کشمکش های ناچیز هرگز از نظر تعداد کشته ها و میزان ویرانی به پایه آنچه جنگ صدساله در فرانسه به آورد نمی رسید. بنابراین، تمامی شالوده های رنسانس به هنگام مرگ پتراک پی ریزی شده بود. رشد و گسترش شگفت آور بازرگانی و صنعت ایتالیا، برافتادن اشرافیت کاهل، آزادی و رقابت شهرها، رواج زبانها و لهجه های محلی و علاقه شدید به کشف و مطالعه ادبیات کلاسیک یونان و روم، تماس با جهان اسلام و حس زیبایی شناسی همه و همه موجبات آغاز رنسانس و پایان قرون وسطی را فراهم آوردند.

فصل دوم

پاپهای آوینیون

در سال ۱۳۰۹ پاپ کلمنس پنجم، مقر پاپی را از رم به آوینیون انتقال داد. کلمنس پنجم در شهر رم – شهری که از بدرفتاری با پاپ را حق انحصاری خود می دانست و از بی حرمتی گستاخانه شاه به خشم آمده بود – تأمین جانی نداشت. تلاش فراوان پاپها از گرگوریوس هفتم تا بونیفاکیوس هشتم در راه تشکیل دولتی واحد برای جهان اروپایی، از طریق واداشتن پادشاهان به متابعت از پاپها، ناکام مانده بود؛ و ناسیونالیسم و فدرالیسم دینی چیره گشته بود. در سال ۱۳۱۴ پس از مرگ کلمنس و تا فاصله انتخاب پاپ بعدی، هرج و مرجی حاکم شد که وضع آشفته آن زمان را آشکار کرد. دانته نامه ای به کاردینالهای ایتالیا نوشت و آنها را تشویق کرد که پاپ را از میان ایتالیایی ها برگزینند و مقر پاپی را به رم بازگردانند، بیست و سه سال کاردینال جلسه ای تشکیل دادند منتهی از میان آنها شش تن ایتالیایی بودند. مردم با شعارهای "مرگ بر کاردینالهای ایتالیایی" مجمع آنان را به آتش کشیدند و کاردینالها به زحمت خود را نجات دادند. این بود که تا دو سال پس از آن کوششی برای انتخاب پاپ به عمل نیامد. سرانجام در لیون، تحت حمایت قوای انتظامی فرانسه، کاردینالها مرد هفتاد و دو ساله ای را که قاعدتاً چیزی به پایان عمرش نمانده بود به پاپی برگزیدند؛ اما مقدر بود که هم او هجده سال با حرارت فراوان و قدرت بلامنازع بر کلیسا فرمان راند. یوانس بیست و دوم هم در مطالعات علمی دانشوری شایسته به شمار می آمد و هم در امور اجرایی دولت فردی ماهر و کاردان بود. او به تشویق علم و دانش پرداخت و به دانشگاهها یاری کرد، در ارمنستان یک دانشکده زبان لاتینی بنیاد نهاد، تحقیق در زبانهای شرقی را ترویج کرد، و در پایان به عنوان عالم الهیات در مظان اتهام بدعتگذاری قرار گرفت. یوانس شاید برای جلوگیری از گسترش نوعی رازوری که مدعی بود انسان می تواند با خداوند ارتباط مستقیم برقرار کند، اعلام داشت که دیدار لقای حق پیش از روز واپسین داوری برای هیچکس، حتی مریم عذرا امکانپذیر نیست. این نظریه در میان مطلعین در مبحث قیامت طوفانی از اعتراض برانگیخت؛ دانشگاه پاریس نظریه پاپ را رد کرد، شورای کلیسایی ونسن، این نظریه را بدعت خواند، و فیلیپ ششم پادشاه فرانسه به یوانس فرمان داد تا نظرات دینی خود را اصلاح کند. ولی پاپ فرصت نیافت و به زودی در سال ۱۳۳۴ درگذشت. جانشین یوانس طبعی آرامتر داشت. بندیکتوس دوازدهم کوشید همپای پاپ بودن مسیحی نیز باشد. بندیکتوس دوازدهم ساختمان کاخ عظیم پاپها را به سبک معماری گوتیک آغاز کرد و دستیارانش و نیز همه نمایندگان و کارمندان و مستخدمان آنها در آنجا سکونت داشته باشند. در اینجا بیشتر اسقفانی که سکونت داشتند که حوزه مأموریتشان به دست غیر مسیحیان افتاده بود. زیرا ایتالیا، که پاپها آن را ترک گفته بودند، دیگر به ندرت پولی می فرستاد. آلان مبلغ ارسالی خود را به نصف کاهش داده

بود و فرانسه نیز بخش عظیمی از عواید کلیساهای خود را به مقاصد غیر مذهبی اختصاص داده بود. انگلستان هم که از ارسال پول برای پاپی که مآلاً متحد فرانسه بود به شدت جلوگیری می کرد. موج اعتراض از هر گوشه، و شدیدتر از همه از سوی کلیسایان، برخاست. منتقدان چنین اظهار می کردند که کسر بودجه نه به علت هزینه های مشروع، بلکه معلول تجملات و زرق و برق های دنیایی دربار پاپ و وابستگان آن می باشد. در نتیجه پاپهای آوینیون، گویی برای تقویت این سوءظن که اینان دیگر قدرتی جهانی نیستند و فقط دست نشاندۀ فرانسویهايند، از مجموع ۱۳۴ نامزد برای انجمن کاردینالا، ۱۱۳ تن را از میان فرانسویان برگزیدند. از این روی، دولت انگلستان حملات سخت و آشتی ناپذیر و یکلیف را به پاپها نادیده گرفت. اعتبار کلیسا در ایتالیا در پایین ترین حد خود بود. در سال ۱۳۴۲، بندیکتوس دوازدهم برای تضعیف لویی چهارم، اقدام فرمانروایان مستبد شهرهای لومباردی را تأیید کرد که نسبت به فرمان امپراتور شورشی بی اعتنایی کرده بودند، و اختیارات او را به خود تخصیص داده بودند. گرگوریوس یازدهم که در هجده سالگی به مقام کاردینالی رسیده بود، به تحریک کاردینالهای فرانسوی، مردم فلورانس را مسئول و آغازگرشورش ایتالیا قلمداد کرد و به آنان فرمان داد که از نماینده پاپ اطاعت کنند. فلورانس از قدیسه کاترین دعوت کرد که همراه فرستادگان این شهر نزد گرگوریوس برود. او پذیرفت و با استفاده از موقعیت، در حضور پاپ، تباه شدن اخلاقیات در آوینیون را محکوم کرد. چنان بی پرده با پاپ سخن گفت که بساری بازداشت او را تقاضا کردند، اما گرگوریوس از او حمایت کرد و از جنگ به سیاست و تدبیر روی آورد. نمایندگان پاپ مردم شهر را، که خواستار صلح با کلیسا بودند، به برانداختن حکومت های یاغی خویش ترغیب کردند، و پاپ وعده داد به همه شهرهایی که اتحاد خود را با او تجدید کنند، زیر نظر نماینده پاپ یا کسی که خود به نام نماینده پاپ انتخاب کنند، خودمختاری خواهد داد. شهرها یکی پس از دیگری این شرط را می پذیرفتند. گرگوریوس در سال ۱۳۷۸ درگذشت و نتوانست پیروزیهای خود را ببیند و قدیسه کاترین نیز پس از سه سال عزلت و انزوا دریافت که می تواند وارد اجتماع شود.

ظهور خاندان مدیچی

کلمه رنسانس اولین بار به صراحت در دایرة المعارف فرانسه (۱۷۵۱-۱۷۷۲) برای مشخص کردن دوران شکوفایی ادبیات و هنر در قرن های چهاردهم، پانزدهم، و شانزدهم بکار رفت. ایتالیاییها این عصر بلوغ را "لاریناشیتا" یعنی نوزایی، می خواندند. اصطلاح "ریناشیتا" را نخستین بار وازاری در کتاب "سرگذشت بهترین معماران، نقاشان، و مجسمه سازان ایتالیایی" به کار برده بود. از نظر ایتالیایی ها این عصر، عصر رستاخیز پیروزمندانه روح فرهنگ کلاسیک رم پس از هزار سال استیلای بربریت بود. به گمان ایتالیایی ها، دنیای کلاسیک با تهاجم آلمانها و هونها در قرون سوم، چهارم، و پنجم نابود شده بود، دستهای زمخت گوتها گل پژمرده اما هنوز زیبایی هنر و زندگی رومی را له کرده بود؛ هنر "گوتیک" با معماریش که ناستوار و از نظر تزئینی عجیب و غریب بود، و با مجسمه سازی، تهاجم را تکرار کرده بود. مجسمه سازی گوتیک هم خشن، ناهنجار، بیروح و نمایشگر پیامبران عبوس و قدیسان رستگار بود. همان عواملی که سبب شدند رنسانس در شمال ایتالیا پا به عرصه وجود گذارد، عیناً نیز باعث شدند تا تجلیگاهش فلورانس باشد. در شمال ایتالیا، جهان رومی کهن هرگز به کلی ویران نشده بود، شهرهای آن ساختار کهن یادگارهای دیرین خود را نگاه داشته بودند، و اینک قوانین روحی را نیز احیا می کردند. فلورانس در قرن پانزدهم کشور-شهر بود که نه تنها بر خود فلورانس بلکه بر نواحی اطراف آن نیز حکومت می کرد. در سال ۱۳۴۵ حکومت فلورانس اوراق قرضه قابل انتقال و با پشتوانه طلا با نرخ بهره پایین پنج درصد منتشر ساخت که نشانه شهرت اعتبار و رونق بازرگانی شهر است. بانکداران، بازرگانان، کارخانه داران، پیشه وران و کارکران معروف اروپا در اتحادیه های صنفی سازمان یافته بودند. در میان اصناف فلورانس هفت صنف "اصناف بزرگتر" خوانده می شدند و چهارده صنف، "اصناف کوچکتر" فلورانس مدت یک قرن رهبر فرهنگی دنیا شده بود. سیاست در فلورانس عبارت بود از کشمکش گروهها و خانواده های ثروتمند برای در اختیار گرفتن حکومت، ردپای خاندان مدیچی را می توان تا سال ۱۲۰۱، دنبال کرد. آواربومدیچی، با تهور در کار تجارت و به یاری تشخیص درست امور مالی، ثروت هنگفتی برای خانواده گرد آورد و در سال ۱۳۱۴ به عنوان کلانتر شهر برگزیده شد. نوه برادر آوراردو، به نام سالوسترو و مدیچی که در سال ۱۳۷۸ خود گونفالونیر(کلانتر) فلورانس بود، در سال ۱۳۷۸ با پشتیبانی از خواستهای شورشیان فقیر برای خاندان خود محبوبیتی فراهم ساخت. نوه برادر سالوسترو، به نام جووانی مدیچی که در سال ۱۴۲۱ کلانتر بود، با وجود اینکه خود زیان هنگفتی می برد، با پشتیبانی از یک قانون مالیات سالانه به میزان نیم درصد درآمد، محبوبیت خاندانش را بسش از پیش افزایش داد. و پس از او فرزندش، کوزیمو، وارث نامی نیک و هنگفت ترین سرمایه های توسکان بود. در سال ۱۴۳۳ متهم شد که برای برانداختن حکومت

جمهوری توطئه کرده است. برای همین به ونیز تبعید شد. کوزیمو در طی ده سال اقامت در ونیز بخاطر فروتنی و ثروتش دوستان زیادی پیدا کرد. و در پی آن، دولت ونیز دست به کار شد تا از نفوذ خود استفاده کرده و کوزیمو را به فلورانس بازگرداند. کوزیمو پیروزمندانه بازگشت، و بی آنکه تغییری در ترکیب جمهوری بدهد موفق شد یاران خود را تا پایان عمر در مقام های دولتی نگاه دارد. کوزیمو هرچند از همه مقامات سیاسی کناره گرفته بود اما همچنان قدرت خود را با اعتدال مدیرانه ای، گهگاه آمیخته با خشونت، به کار برد. کوزیمو مالیات بر سرمایه های خصوصی را تشاعی کرد و با این کار متهم شد که می خواسته است دوستانش را شاد و دشمنانش را دلسرد کند. این اقبال خوش ایتالیا و بشریت بود که کوزیمو به همان اندازه که به پول و قدرت دل بسته بود به ادبیات و دانش و فلسفه و هنر هم مهر می ورزید. وی مردی فاضل و خوش ذوق بود؛ زبان لاتینی را خوب می دانست و با زبانهای یونانی، عبری، و عربی آشنا بود. شاید در تاریخ هیچ خانواده ای را نتوان یافت که در حمایت از دانش و هنر با خاندان مدیچی برابری کنند. تحت فرمانروایی مدیچها یا در زمان آنها بود که اومانئیستها اذهان مردم ایتالیا را شیفته و مجذوب کردند و اندیشه آنها را از دین به فلسفه و از آسمان به زمین معطوف ساختند. اینان که دیوانه دانش بودند، از همان زمان آریوستو، به نام اومانئیستی (اومانئیستها) معروف شدند. زیرا مطالعه فرهنگ کلاسیک را اومانئیته به معنای مربوط به جهان انسانها می خواندند. مناسب ترین موضوع مطالعه اکنون خود انسان به شمار می رفت با همه توانایی درونی و زیبایی جسمانی اش، و همه خوشیها و دردهای حواس و عواطفش. تقریباً همه آثار باستانی لاتین، و بسیاری از آثار کلاسیک یونان، کمابیش در دسترس دانشوران قرون وسطی بودند؛ و قرن سیزدهم با اندیشه های فیلسوفان بزرگ روزگار شرک آشنایی داشت. در طول نیم قرن پیش از تصرف قسطنطنیه به دست ترکها، چندین تن از اومانئیستها در یونان به تحقیق پرداختند و یا به آنجا سفر کردند. اما همچنان که ایتالیا روز به روز بیشتر میراث کلاسیک خود را باز می یافت، دلبستگی اومانئیستها به یونان تحت الشعاع احساس غرورشان نسبت به ادبیات و هنر روم باستان قرار می گرفت. آنها زبان لاتینی را به عنوان وسیله بیان ادبیات عصر خود احیا کردند، و عبادت مسیحی را نیز صبغه ای رومی بخشیدند. نفوذ اومانئیستها به مدت یک قرن عامل غالب در حیات فکری اروپای باختری بود. آنها معنای دقیق تری از ساخت و شکل ادبی را به نویسندگان آموختند. همچنین فصاحت بیان، پیرایه های زبان، رموز اساطیر، فنیشیسم نقل قول از متون کلاسیک، و فدا کردن معنا به پای درستی بیان و زیبایی سبک را به آنان آموختند. دلبستگی آنها به زبان لاتینی رشد و تکامل نظم و نثر ایتالیایی را یک قرن (۱۴۰۰-۱۵۰۰) به تعویق انداخت. در هنر معماری این دوران نیز نوعی بازگشت دوباره به ستونهای مدور ظریف و پاشنگهای بزرگ دایره می شوند. البته معماری رنسانس ایتالیایی اساساً طغیانی در برابر معماری گوتیک نبود، زیرا معماری گوتیک هیچ گاه ایتالیا را تسخیر نکرده بود. هر نوع سبک و نفوذی در تجربه های معماری قرن های چهاردهم و پانزدهم سهم خاص خود را داشت: ستونهای قطور و طاقیهای مدور رومانسک لومبارد، شکل صلیبی یونانی برخی از نقشه های کف، پیچکها و گنبد های بیزانسی و سایر سبکها همه و همه، تا آن زمان که اومانئیستها دید معماری خود را به خرابه های رم دوختند، در ایتالیا به نحو ثمربخشی در هم آمیخته بود. البته تقلید از شکلهای کلاسیک در مجسمه سازی این دوران کاملتر

از معماری آن بود. در زمینه ساختن نقش های برجسته، مجسمه سازی در فلورانس عصر کوزیمو به نخستین و مشهورترین پیروزی خود دست یافت. در ایتالیای قرن چهاردهم نقاشی بر مجسمه سازی تسلط داشت، در قرن پانزدهم مجسمه سازی بر نقاشی سبقت گرفت؛ در قرن شانزدهم نقاشی بار دیگر تسلط خود را به دست آورده شاید نبوغ جوتو در قرن چهاردهم، دوناتلو در قرن پانزدهم، و لئوناردو، رافائل، و تیسین در قرن شانزدهم در این دگرگونی تا حدودی نقش داشته است. با وجود این، نبوغ بیشتر معلول روح یک عصر است نه علت آن. شاید در زمان جوتو بازیابی و مکاشفه مجسمه سازی کلاسیک هنوز چنان انگیزه و هدایتی را که بعدها به گیبerty و دوناتلو داد، فراهم نکرده بود.

جلد پنجم

فصل چهارم

عصر طلایی

پیرو، فرزند کوزیمو چند مأموریت سیاسی را که از طرف پدر به او محول شده بود، با موفقیت به انجام رساند. و تا سال ۱۴۶۹ توانست به حکومت آشفته آن روزگار ادامه دهد. پس از درگذشت وی، رونتو و جولیانو دو فرزند وی ثروتمندترین اشخاص فلورانس یا شاید ایتالیا بودند. با وجود آنکه گروهی از شارمندان خواستار بازگشت حکومت جمهوری – هم به مفهوم واقعی و هم به شکل صوری- بودند، اما طرفداران و دوستان خاندان مدیچی دو روز پس از مرگ پیرو، در خانه لورنتو جمع شدند و از او خواستند که رهبری حکومت را بدست گیرد. لورنتو به همان شیوه ای حکومت می کرد که کوزیمو و پیرو حکومت کرده بودند. او خط مشی سیاسی را به "بالیا" می که در آن هواداران خاندان مدیچی اکثریت مطلق را داشتند دیکته می کرد. بالیا که طبق قانون اساسی قدرت مطلق اما موقتی داشت، در زمان فرمانروایی خاندان مدیچی به صورت "شورای هفتاد نفری" دائمی درآمد. در سال ۱۴۷۱، لورنتو در رأس هیأتی از اهالی فلورانس به رم رفت تا به مناسبت ارتقای سیکستوس چهارم به مقام پاپی به او تبریک گوید، و سیکستوس نیز متقابلاً به پادشاه این اقدام با دیگر اداره امور مالی دربار پاپ را به خاندان مدیچی سپرد. لورنتو بلافاصله پس از بازگشت از

رم با نخستین بحران بزرگ حکومت خویش روبه‌رو شد که در حل آن توفیق چندانی نداشت. شورش‌ها با توسل به زور فرونشانده نشد. مردم فلورانس از اینکه لورنتو اتحاد سه‌جانبه‌ای با ونیز و میلان برای تأمین صلح ایتالیای شمالی ترتیب داد، خشنود شدند. این وضع پاپ سیکستوس چهارم را چندان خوشایند نبود، زیرا دربار پاپ سیکستوس چهارم را چندان خوشایند نبود، زیرا دربار پاپ سیکستوس چهارم را چنانچه از یک سو توسط یک ایتالیای شمالی متحد و نیرومند، و از سوی دیگر توسط قلمرو پادشاهی وسیع ناپل محصور می‌شد، هرگز نمی‌توانست با قدرت ضعیف دنیوی خود احساس آرامش کند. هنگامی که سیکستوس با خبر شد که فلورانس در صدد است شهر و سرزمین ایمولا را بخرد، ظنین شد که شاید لورنتو نقشه گسترش قلمرو فرمانروایی فلورانس را تا دریای آدریاتیک در سر می‌پروراند. سیکستوس خود با شتاب ایمولا را خریداری کرد. و دو تن از مخالفان لورنتو را به فرمانروایی و اسقف اعظمی پیزا منصوب کرد. در آن زمان پیزا از متصرفات فلورانس بود. متقابلاً لورنتونیز عکس‌العمل نشان داد البته بسیار با شتاب و خشونت آمیز. از آن طرف هم مخالفان لورنتو تصمیم به قتل لورنتو گرفتند. لورنتو اکنون، در مقایسه، با اعتدال بیشتری فرمانروایی می‌کرد. در دوران فرمانروایی او زندگی او زندگی اقتصادی فلورانس رونق گرفت. نرخ بهره تا میزان پنج درصد کاهش یافت. و امور بازرگانی با سرمایه‌های سهل‌الوصول تا اواخر عمر لورنتو، که انگلستان در کار صادرات منسوجات به صورت رقیب مزاحم در آمد، همچنان شکفا ماند. حساسیت‌های جهانشناختی لورنتو نسبت به معتقدات اخلاقی بسیار تندتر بود. چنانکه به عنوان بزرگترین و اصلی‌ترین ایتالیایی عصر خویش در سرتاسر اروپا مورد احترام بود. ادیبان فلورانسی، که با کمک سرمشق قرار دادن لورنتو دلگرمی یافته بودند، اکنون بیش از پیش آثار خود را به زبان ایتالیایی می‌نوشتند. و دانشوران بسیاری به فلورانس روی آوردند و این شهر را پایتخت فصل ادبی ساختند. لورنتو سنت حمایت از خاندان مدیچی را مشتاقانه ادامه داد و مجموعه آثار معماری و مجسمه‌های خویش را با اشیایی که از کوزیمو و پیرو به جای مانده بود در باغی بین کاخ مدیچی و دیر سان مارکوجای داد و دیدن آنها را برای همه دانشوران و علاقمندان معتبر آزاد اعلام کرد. سایر ثروتمندان فلورانس نیز در ساختن محله‌های سکونت مجلل با لورنتو به رقابت پرداختند و حتی برخی از او پیشی گرفتند. مجسمه‌سازی و معماری معمولاً هنری موروثی در میان خانواده‌ها بود و بسیاری از معماران خود مجسمه‌ساز هم بودند. در زمینه نقاشی نیز کارگاه نقاشی پررونق و روکیو نمونه‌ای از کارگاه‌های هنری فلورانس عهد رنسانس بود. لورنتو و برادرش جولیانو، پس از مرگ پیرو، مانند پدر خویش به حمایت از بوتیچلی ادامه دادند. زیباترین تابلوهای او از چهره جولیانو و معشوقه او "سیمونتا ویسپوتچی" است او همچنان تصویرهای مذهبی می‌کشید، مانند تابلوی پر قدرت "قدیس آگوستینوس" در کلیسای اونیسیانسی؛ اما در این ایام، شاید تحت تأثیر محفل لورنتو، بیش از پیش به موضوعهای غیر دینی و معمولاً موضوعهای اساطیری کلاسیک و اندام‌های عریان گرایش یافت. لورنتو به بیماری نفرس دچار شده بود و همچنین تصلب شرایین و ناراحتی معده. او در سن چهل و سه سالگی در ۹ آوریل ۱۴۹۲ درگذشت. وقتی خبر مرگ نابهنگام لورنتو به فلورانس رسید، تقریباً همه مردم شهر سوگواری کردند و حتی مخالفان لورنتو اکنون نمی‌دانستند که چگونه می‌توان بدون کمک‌های راهگشای او نظم اجتماعی را در فلورانس یا صلح و آرامش را در ایتالیا

برقرار کرد. در روز یکشنبه عید فصیح (۲۶ آوریل ۱۴۷۸) لورنتو به عادت همیشگی خود بدون سلاح و محافظ به کلیسا وارد شد. اما برادرش جولیانو تأخیر کرد، و در نتیجه فرانچسکو و پاتنسی و برناردو باندینی که قصد کشتن او را داشتند به خانه او رفتند و او را تشویق به رفتن به کلیسا کردند. در همان لحظه ای که کشیش سینی نان "عشای ربانی" را بلند کرد باندینی دشنه ای در سینه جولیانو فرو برد ولی لورنتو به زور بازو از خود دفاع کرد و به کمک دوستانش به خزانه کلیسا پناه برد. مردم در این لحظه بحرانی وفاداری خویش را به خانواده مدیچی ابراز داشتند. هنگامی که لورنتو با محافظان متعدد خود ظاهر گشت، مرد خوشنودی خویش را از سلامتی او، همراه با ابراز خشونت وحشیانه ای علیه همه کانی که گمان می رفت در توطئه نقش داشته باشند، نشان دادند و حتی اسقف اعظم را نیز که در این ماجرا نقش داشت به دار آویختند. سیکستوس چهارم پس از شنیدن خبر به دار آویخته شدن اسقف اعظم یکه خورده بود، لورنتو و دیگر سران فلورانس را تکفیر کرد و برگزاری مراسم دینی را در سرتاسر فلورانس را تکفیر کرد و برگزاری مراسم دینی را در سرتاسر فلورانس ممنوع ساخت. در این چنین نقطه عطف فرمانروای، لورنتو تصمیم بی سابقه و متهورانه ای گرفت. به نزد فرانته پادشاه در ناپل رفت و در سفرش هیچ اسلحه و محافظی همراه نبرد. فرانته او را برای سه ماه نگه داشت. در این سه ماه از او بهترین پذیرایی و مهمان نوازی به عمل آمد اما در واقع وی توقیف شده بود. پس از سه ماه، فرانته که متوجه شده بود به مردی درستکار و مذهب سروکار دارد درخواست وی را عاقلانه دید و پذیرفت که با توجه به موقعیت حساس و خطیر فلورانس در دریای آدریاتیک در برابر هجوم احتمالی ترکها پیمان صلحی با لورنتو بست و بدینوسیله فلورانس را نجات داد. مردم استقبال با شکوهی از بازگشت لورنتو به عمل آوردند. اما از آن طرف، سیکستوس به خشم آمد و تصمیم گرفت به تنهایی به نبرد ادامه دهد. اما همین که مطلع شد سلطان محمد دوم، فاتح قسطنطنیه، به اوترانتو لشکرکشی کرده است (۱۴۸۰) و تهدید نموده که سراسر ایتالیا را درخواهد نوردید و پایتخت دینی و جهانی مسیحیت لاتینی را نیز متصرف خواهد شد، سیکستوس از مردم فلورانس دعوت کرد که به مذاکره بنشینند. نمایندگان فلورانس نیز نهایت احترامات لازم را نسبت به پاپ به جای آوردند؛ پاپ آنها را مؤدبانه سرزنش کرد، گناهشان را بخشید، و ترغیبشان کرد که یازده ناو جنگی علیه ترکها بسیج کنند، و پیمان صلح هم بسته شد. از آن زمان به لورنتو فرمانروای بلامنازع توسکان شد.

جلد پنجم

فصل پنجم

ساوونارولا و حکومت جمهوری

پیرو دی لورنتو قدرت پدر را بی دردرس به دست گرفت، اما شخصیت و قضاوت نادرستش محبوبیتی را که حکومت خاندان مدیچی بر آن استوار بود متزلزل کرد. علاوه بر مشکلات درایتی و بداقبالیهایش در این دوران، آنچه سیه روزی پیرو را کامل می کرد این بود که وی با شارل هشتم پادشاه فرانسه – که به ایتالیا یورش برد – و نیز با ساوونارولا – که پیشنهاد کرد فرمانروایی عیسی مسیح جانشین مدیچی شود – معاصر بود. پیرو برای تحمل این همه مشکل ساخته نشده بود. میکلۀ ساوونارولا پزشک دربار نیکولو سوم داسته بود. و فرزند سومش به نام جیرولامو نیز رشته پزشکی را آغاز نموده بود. منتهی در میانه تحصیل همه امکانات و دیار خود را ترک می کردند و به سراغ زهد و عبادت و تورع روی می آورد. ساوونارولا شش سال در دیر بولونیا مقیم می شود و به عنوان یک خطیب و واعظ خویش بیان شناخته می شود. مجالس و عطا و هفته به هفته از رونق می افتاد و علت آن بود که مردم فلورانس با فلسفه اومانیست ها آشنا شده بودند و به نظرشان این سخنرانی ها بسیار خشک و متعصبانه بود. ساوونارولا برای ایراد و عطا به لومباردی فرستاده شد. و در سال ۱۴۸۰ به فلورانس بازگشت و به رهبری دیر سان مارکو برگزیده شد. مردم شگفت زده شدند از مردی که ده سال پیش بحث هایش ایشان را ملول می کرد ولی امروز شجاعانه به تشریح هیجان انگیز شرک و تباهی و فساد اخلاق همسایگانشان می پردازد. او روحانیان و پاپها را بیش از جماعت غیر روحانی، و شاهزادگان را بیش از مردم عادی به باد انتقاد می گرفت. پس از کشیشان، نوبت به بانکداران می رسید. و آنگاه کلامی بسیار محکم در مورد رفتار حاکمان ستمگر به لورنتو داشت. ساوونارولا می گفت که ادبیات و هنر مظهر بیدینی است؛ اومانیستها فقط وانمود می کنند که مسیحی هستند. لورنتو مضطرب شد. نخست کوشید با مدارا راهب را آرام کند. هدایای گرانمایی به دیر فرستاد. ساوونارولا متقابلاً پاسخ داد که لورنتو باید از گناهانش توبه کند. پس از مرگ لورنتو، فرزندش پیرو نیز نتوانست از نفوذ ساوونارولا در میان فلورانسی ها جلوگیری کند. تا آنکه در سپتامبر ۱۴۹۴ شارل هشتم به ایتالیا تاخت و تصمیم گرفت حکومت سلطنتی ناپل را به فرانسه بیافزاید. پیرو ابتدا میخواست مانند پدرش عمل کرده و با شارل وارد مذاکره شود و فلورانس را از چنگ فرانسه نجات دهد. اما نتوانست. شورای شهر که مخالف این گفتگوها بود علناً با پیرو مخالفتش را اعلام نمود و در این امر شدت ورزید. سپس هیأتی پنج نفری را همراه با ساوونارولا نزد شارل به پیزا فرستاد. شارل محترمانه رفتار کرد اما هیچ تعهدی را نپذیرفت. از آن طرف هم مردم پیزا تمام نقش های شیر و زنبق فلورانس را از ساختمانهای شهر کردند و هرچند شارل تصمیم گرفت که از فلورانس راهی جنوب شود تا به ناپل دست یابد، با اینهمه دیگر چهره فلورانس تغییر کرده بود و در واقع با یکی از تماشایی ترین تجربه های دموکراسی مواجه شده بود. در روز ۲ دسامبر ۱۴۹۴،

شورای شهر به مردم فلورانس اعلام نمود که کلیه مقامات دولتی حکومت مدیچی عزل شده اند و نمایندگانی که از میان مردم برگزیده می شوند انتخاب و انتصاب خواهند شد. قانون اساسی جدید، به یاری سخنان نادر ساوونارولا، با استقبال گرم مردم شهر مواجه شد و در روز ۱۰ ژوئن ۱۴۹۵ آغاز به کار کرد. انقلاب اخلاقی شهر سرخوش فلورانس دوران خاندان مدیچی را دگرگون کرد. اما اشراف از اینکه می دیدند حکومت شهر به دست راهبی افتاده است خشمگین بودند. مسأله اعتلاف فلورانس با فرمانروایان مسأله ای بود که به ساوونارولا به عنوان قدرت پشت پرده که پنهانی با حکومت فرانسه مکاتباتی داشته است به سختی اتهامی وارد می کرد. ساوونارولا در موعظه، دومین یکشنبه ایام روزه بزرگ در سال ۱۴۹۶ وضع اخلاقی پایتخت دنیای مسیحیت را با واژه هایی بسیار تند مورد انتقاد قرار داد. این موعظه های مکرر دامن جنگ را به رم کشاند. اکنون دیگر پرخاشهای او مرزی نمی شناختند. ساوونارولا می دانست چنین سخنان تند و بیپروایی موجب خواهد شد او را تکفیر کنند. اما با آغوش باز به استقبال این تکفیر رفت. این سخنان پرشور، خشم مردم را در سراسر ایتالیا برانگیخت. مردم از شهرهای دور به آنجا می آمدند تا سخنان او را بشنوند؛ حتی دوک فرارا هم با لباس مبدل بدانجا آمد. اما همین موعظه های مکرر و پیاپی بود که موجبات خشم الکساندر و سایر اعضای حکومت را در پی داشت تا آنکه بالاخره در روز ۲۳ ماه مه ۱۴۹۸، ساوونارولا را بدون لباس روحانیت در ملأ عام اعلام کردند و جسد وی را سوزانند. ساوونارولا خود قرون وسطایی بود که تا دوران رنسانس باقی ماند، و رنسانس او را نابود کرد. تا سال ۱۷۰۳ همه ساله، صبح روز ۲۳ ماه مه، امت گرایان در آن نقطه که خون وی بر زمین ریخته شد می آمدند و آنجا را گلابران می کردند. پس از مرگ ساوونارولا، هرج و مرجی که در زمان حیات وی موجب عقیم شدن و ضعف حکومت شده بود کاهش نیافت. در سال ۱۵۰۲، شورای شهر، زیر سلطه اولیگارشی حاکم ثروتمندان، بر آن شد تا با انتخاب کلانتر مادام العمر، بر بخشی از این مشکلات فایق آید. در سال ۱۵۲۹ لشکری از سربازان اسپانیایی و آلمانی به فلورانس یورش بردند. در کشاکش چنین بحرانهای وسیعی، چند تن از توانگران فارق از درگیری های انقلاب، به معماری و هنر روی آورده و کاخهایی با شکوه ساختند. به این ترتیب دو معمار ایتالیایی، از روی نقشه هایی که رافائل طرح کرده بود، کاخ مجلی برای خاندان پاندولفینی بر پا داشتند. میکلائو در سال ۱۵۲۰-۱۵۲۴ برای "کاردینال جولیو مدیچی" در کلیسای سان لورنتو خزانه جدیدی ساخت - چهارگوشی ساده با گنبدی متوسط که جهانیان آن را به عنوان خانه زیباترین مجسمه های میکلائو می شناسند و آرامگاه خاندان مدیچی است. نقاشان نفوذ ساوونارولا را در خود عمیقاً حس می کردند. لورنتو دی کردی، سبک نقاشی همشاگردیش لئوناردو را تقلید کرد، و لطافت تصویرهای دینی را از معنویت حاصل از سرنوشت و بلاغت سخن ساوونارولا اخذ کرد. در سال ۱۵۱۵، آندریا و فرانچابیجو کار کشیدن فرسکو در راهروهای دیر اخوت سکالتو را تقبل کردند و زندگی یحیای تعمید دهنده را به عنوان موضوع کار خود برگزیدند. آندریا در سفره خانه دیر سالوی، با تابلو "آخرین شام" (۱۵۲۶) و با انتخاب همان لحظه و درونمایه گفته مسیح که "یکی از شما به من خیانت خواهد کرد"، با لئوناردو به رقابت برخاست. آندریا مثل بیشتر هنرمندان ایتالیای دوران رنسانس به موضوع مادر باکره علاقمند بود. او چهره مریم را بارها و بارها در تابلوهای "خانواده مقدس" کشیده است؛ در آثار

"آندرنآ دل سارتو" به ندرت غلو اندیشه ای به چشم می خورد. در این آثار نه شکوه، نه تغییرات ظریف رنگ آمیزی لئوناردو، نه کمال جلایافته رافائل، و نه تنوع و قدرت آثار بزرگ نقاشان ونیزی دیده می شود. با اینهمه، در میان هنرمندان فلورانس تنها اوست که از نظر رنگ آمیزی با ونیزیها، و از نظر ظرافت با کوردجو رقابت می کند. در آثار آندرنآ از تنوع اثری دیده نمی شود، و تابلوهایش از نظر موضوع و احساس در دایره بسیار تنگی محدودند. در فاصله سالهای ۱۴۳۴ تا ۱۵۳۰ فلورانس از نظر هنری چنان غنی بود که توانست در برابر تمام ناملایمات مقاومت کند. از سایر شهرهای ایتالیا، حتی از فرانسه، اسپانیا، مجارستان، آلمان و ترکیه، سفارش هایی به هنرمندان فلورانس می رسید. هزاران هنرمند به فلورانس هجوم آوردند تا دانش آنجا را بیاموزند و از سبکهای هنرمندان آنجا بهره برگزینند. پروجینو، رافائل، و حذوذ یکصد هنرمند فلورانسی دیگر، اصول هنر را به تقریباً پنجاه شهر ایتالیا و سرزمین های بیگانه بردند. در آن شهرها، انواع سلیقه ها و روحیه ها با انگیزه های فلورانسی در هم آمیخت و به کار گرفته شد. طولی نکشید که تمام ایتالیا، با چنان شوری سرگرم نقاشی، حکاکی، ساختمان سازی، آهنگسازی، و آوازخوانی، شدند که از پیش می دانستند که به زودی ثروتشان در جنگ بر باد خواهد رفت و اندیشه های انسان رنسانس به زندان خواهد افتاد.

جلد پنجم

فصل ششم

میلان

رنسانس از برکت لودوویکو و لئوناردو مدت ده سال در "میلان" درخشان تر بود. تا در فلورانس در رنسانس آزادی و بزرگداشت زن به بهترین وجه در وجود ایزابلاداسته تجسم یافت. ادبیات رنسانس به واسطه آریستو به اوج اعتلا رسید. رنسانس نوعی هنر سفالگری و نیز سبک خاص معماری پلادیو را پرورش داد. ناپل به صورت مهد و نمونه زندگی خوش و شعر توصیفی درآمده بود. زندگی اقتصادی ایالات ایتالیا در قرن پانزدهم همان اندازه متنوع بود که اقلیم، لهجه، و جامعه مردم آنها، از قرن چهاردهم به بعد تجارت برده وسعت یافت. برده داری ندرتاً نقش مهمی در تولید و حمل و نقل کالا ایفا میکرده است. تحت تعلیم اومانیزست ها، دانشگاهها و دربارها ذوق و آداب عمومی بهبود می یافت و هنردوستی و هنرسنجی تقویت می شد؛ هر مرکز تربیتی هنرمندانی از خود، و سبک

معماری مخصوص به خود داشت. شوق زندگی برای طبقات تحصیل کرده در سراسر ایتالیا افزون می شد، رسوم نسبتاً تنقیه می شدند، و در عین حال انگیزه های شخصی به نحو بی سابقه ای آزاد می ماند. در جنوبی باختری ایتالیا (ناحیه ای که اکنون جنوب خاوری فرانسه است)، ایالت پیمونته قرار داشت و جنوب آن جنووا بر فراز تپه ها جای گرفته بود و تقریباً به قدر ناپل با شکوه بوده است. در سال ۱۴۲۱ جنووا تسلیم میلان شد و در ۱۴۳۵ بار دیگر در جنووا جمهوری برقرار گردید. سقوط قسطنطنیه تقریباً ضربه سهمگینی برای جنووا بود. در سال ۱۴۵۸ جنووا به فرانسویان تسلیم شد ولی طی انقلابی در ۱۴۶۴ این شهر مجدداً به تابعیت میلان درآمد. در میان این بی نظمی های حاد، جنووا خیلی کمتر از سهم شایسته خود به ادبیات، علم، و هنر، ایتالیا یاری کرد. دریانوردانش با ولع بسیار به اکتشافات دریایی پرداختند و اشراف به امور سیاسی و کلیسای کهن سان لورنتو با تغییراتی به سبک کلیساهای کاتولیک درآمد. این آندئا دوریا بود که همانگونه که حکومت جنووا را منقلب ساخت، هنر آنرا هم دگرگون کرد. در جنووا رنسانس اندکی پیش از دوریا آغاز شد و پس از مرگ او هم چندان نپایید. بین جنووا و میلان شهر قدیمی پاویا در کنار تیچینو قرار داشت که پایتخت پادشاهان لومبارد بود. ساختمان کاخ باشکوه کاستلو در این شهر قرار دارد که حاوی مجموعه ای از گرانبهاترین کتابهای اروپا بود. همچنین باشکوه ترین ساختمان ایتالیا، یعنی صومعه سابق کارتوزیان در شهر پاویا قرار دارد که نمای آن به سبک لومبارد- رمانسک با مرمر سفید ساخته شده است و نیز مجسمه ها، نقوش برجسته آن و همچنین مدالیونها، ستونها، سرستونها، نقوش آرابسک، و صور فرشتگان و قدیسان، انسان را به حیرت می اندازد.

جلد پنجم

فصل هفتم

لئوناردو داوینچی

لئوناردو داوینچی در ۱۵ آوریل

۱۴۵۲ نزدیک قریه "وینچی" تقریباً در صد کیلومتری فلورانس، متولد شد. مادرش دختری روستایی بود که زحمت عقد شرعی با پدر او را به خود نداد. و پدرش "سر پیرو د آنتونیو" از وکلای دعاوی و نسبتاً ثروتمند بود و پرورش لئوناردو را خود عهده دار شد. لئوناردو در محیطی نیمه اشرافی، و بدون مهر مادری پرورش یافت و به مدرسه ای در نزدیکی منزل تحصیل را آغاز کرد. با عشقی فراوان به ریاضی، موسیقی، و رسم پرداخت، و با آواز خواندن و عود نواختن پدر خویش را شاد می ساخت. علم و هنر که در مغز او به نحوی شگرف با هم آمیخته شده بودند، فقط یک اساس داشت و آن مشاهده دقیق بود. هنگامی که پانزده ساله شد پدرش او را به هنرگاه "وروکیو" در فلورانس برد. مشکل به نظر می رسید که لئوناردو ظرافت در نقاشی را از وروکیو آموخته باشد. او در حقیقت به همه چیز علاقمند بود. تمام حرکات و سکانات بدن و حالات چهره انسان، همه جنبش های حیوانات و نباتات از تموج ساقه های گندم در مزرعه تا پرواز پرندگان، امواج و جریانات آب و باد. لئوناردو در سال ۱۴۸۲ وقتی شنیده بود که لودوویکو، نایب السلطنه میلان در ۱۴۸۲، به یک مهندس نظامی، یک معمار، یک مجسمه ساز، و یک نقاش نیازمند است، تصمیم گرفت خود را به جای همه اینها معرفی کند. لاجرم نامه ای به او فرستاد. و در همان سال به میلان رفته و مورد قبول لودوویکو قرار گرفت. گرچه در معماری به پایه برامانته نمی رسید و چندان تجربه نداشت اما در کارهای هنری بسیاری از او استفاده شد. مثل تزئینات لباس های تأریست ها، نقوش زیبای دیوارها و سایر کارهای دکورسازی و تزئین. تصویر مریم صخره ها، و آخرین شام، مونا لیزا، مریم عذرا، کودک و قدیسه خدا از مشهورترین تصاویر جهانند که به دست توانای لئوناردو داونچی تصویر شده اند. لئوناردو برای انتخاب چهره هایی که ممکن بود در تصویر حواریون به کار آیند سراسر میلان را گشت و از میان صدها قیافه آن وجناتی را که لازم داشت برگزید. گاه او از کوچه های شهر به ناهارخوری کلیسا می شتافت، یک یا دو نیش قلم به تصویر می زد و دوباره برمیگشت. در همان اوان (۱۴۸۳) لئوناردو کاری را به عهده گرفته بود که با تصاویر مورد بحث متفاوت و از آن بسیار مشکل تر بود. لودوویکو دیر زمانی بود که می خواست خاطره پدرش "فرانچسکو سفورتا" با یک مجسمه سواره زنده کند که مقابل مقایسه با گاتاملاتا، و مجسمه کولئونی باشد. تا سال ۱۴۹۳ لئوناردو مشغول ساختن نمونه کچی این مجسمه بود. و البته پس از آن تاریخ قالب برنزی آن. لئوناردو درباره خود به ندرت اما به تفصیل می نوشت. زمانی که او در ۱۵۰۳ به فلورانس بازگشت بسیاری از شهرها را از نزدیک دیده بود از جمله ایمولا، فورلی، راونا، سینا، و ... در اکتبر ۱۵۰۳ پیتر و سودرینی، رئیس دولت فلورانس، به لئونارد و میکلائو پیشنهاد کرد که هریک از آن دو یک نقاشی دیواری در تالار پانصد نفری در کاخ وکیو بسازد. هردو این پیشنهاد را پذیرفتند، قرارداد مؤکدی با آنان منعقد شد، و هردو در کارگاههای هنری جداگانه به تنظیم طرح نمونه خویش آغاز کردند. البته رقابت بین این دو هنرمند را تاریخ ثبت کرده است که چندین بار روحیه حساس لئوناردو تحت تأثیر اتفاقات پیش آمده لطمه دید و بالاخره با نومییدی کار را ترک کرد. طی سالهای ۱۵۰۳-۱۵۰۶ لئوناردو گاه و بیگاه بر تصویر مونا لیزا (مادونا الیزابت)، سومین زن فرانچسکو دل جوکوندو که در ۱۵۱۲ می بایست عضو شورای شهر بشود، کار می کرد. احتمالاً یک کودک فرانچسکو، که در ۱۴۹۹ به خاک سپرده شد، از فرزندان

الیزابتا بود؛ و این فقدان ممکن است باعث شده باشد که در پس تبسم نمکین جو کوندا و جناتی خطیر موجود باشد. لئوناردو در آن سه سال او را بارها به کارگاه هنری خود فراخواند و نوازندگانی به هنرگاه آورد که با آهنگهای دلنشین مهرخفته مادر داغیده را در او بیدار کنند، و بدین گونه به اشارات روحی که مایل به آمیختن نقاشی و فلسفه بود پاسخ گفت. سالها بعد فرانسوای اول آن تصویر را به مبلغ ۴۰۰۰ کراون خریداری کرد. در واقع کار لئوناردو حاوی اندیشه های بی شمار در روزهای طولانی بوده است. حقیقت این است که لئوناردو در آن پنج سال زندگی خود در فلورانس، علاوه بر تصویر مریم عذرا، کودک و قدیسه حنا، در تمام اشکال مختلفش، و تهیه شبیه مونلیزا و الگوی صحنه نبرد انگیزی، وقتی هم برای ایجاد پرده های دیگر از قبیل تک چهره زیبای "جینروا دبنچی" و جوانی مسیح" نگاه داشت. در حدود سال ۱۵۰۶ لئوناردو به میلان رفت و تا سال ۱۵۱۳ همچنان در خدمت آمبواز و لوئی بود. البته در این فاصله سه بار هم به فلورانس بازگشت. در ۱۵۰۷ در میلان، سودرینی او را به سمت نقاش و مهندس پادشاه فرانسه منصوب نمود. اصولاً لئوناردو تقوا و فضایلش بر عیوب و نواقصش برتری داشت. او نسبت به دوستانش بسیار مهربان بود و کشتن حیوانات را جایز نمی شمرد و گاه پیش می آمد که پرنده در قفسی را بخرد و آزاد کند. در مورد علایق شخصی اش نوشته است که "حقیقت اشیاء غذایی است ممتاز برای هوشمندان، نه عقول سرگردان". او پنج هزار صفحه مطلب نوشته است. اما هرگز یک کتاب کامل به وجود نیاورد. از راست به چپ می نوشت و رسم الخط نیمه شرقی و مرموزش به این داستان که او زمانی در خدمت سلطان مصر بوده و به اسلام گرویده است اعتباری می داد. شاید طبیعت بیش از انسان او را خشنود می ساخت، زیرا طبیعت طبیعی بود و نمی توانست به شر متهم شود؛ هر شیء آن به نظر یک چشم بیغرض قابل بخشایش بود. در نیمی از مدت عمر خود بر مسئله پرواز انسان می اندیشید. مانند تولستوی بر پرندگان، که به عقیده او از بسیار جهات برتر از انسان بودند، رشک می بردند. لئوناردو، در جنب طرحها و ترسیماتش، گاه روی همان صفحه، و گاه بر الگوی صورت زن یا مردی، یا دورنمایی، یا ماشینی، یادداشتهایی می نوشت که نشان می داد ذهن اشباع ناپذیرش از قوانین و اعمال طبیعت در شگفت است. شاید علم لئوناردو از هنرش برآمده بود: نقاشی لئوناردو او را به تحصیل کالبدشکافی، قواعد تناسب و ژرفانمایی، ترکیب و انعکاس نور، و شیمی رنگها و روغن ها کشاند؛ این مطالب وی را به تحقیق عمیق تری درباره ساختمان و اعمال نباتات و حیوانات سوق داد و، در نهایت امر، او را به تصورات فلسفی درباره قانون جهانشمول و لایتغیر طبیعت اعتلا بخشید. غالباً وجود لئوناردو هنرمند در شخصیت علمی او تجلی می کرد، زیرا طرح های علمی او ممکن بود خود حاوی زیبایی باشند یا به نقش آرا بسبک دلپذیری منتهی شوند. او روش علمی را بیشتر با مشاهده تشخیص می داد تا با آزمایش علمی. وی گفت: "هنگام بحث درباره آب، به خاطر داشته باش که نخست به مشاهده پردازی و بعد به استدلال." باید اعتراف کرد که هیچ فلسفه ای در رنسانس فایق تر از نظریه "قانون طبیعی" لئوناردو نبوده است. در طبع متنوع الاطوار او خصال سیاستمدار و مدیر جایی نمی توانستند داشته باشند. اما با تمام نقایص و محدودیت هایش کامل ترین مرد رنسانس بود. مطالعات او درباره اسب شاید بهترین کارش در مبحث کالبد شناسی آن زمان بوده است. لودوویکو و سزار بورژیا وی را از میان تمام هنرمندان ایتالیا به عنوان مهندس دربار خود انتخاب می کنند و هیچ یک از پرده های رافائل یا تیسین یا میکلائز با "شام آخر" لئوناردو برابری نمی کند. "چیلینی درباره او گفته است: "هیچ گاه مردی به جهان نیامده است که دانش لئوناردو را داشته باشد، زیرا نه تنها در مجسمه سازی، نقاشی، و معماری چیره

دست است، بلکه فیلسوف بزرگی نیز هست." او از ۱۵۱۷ دیگر کمتر نقاشی می کرد زیرا سمت راست بدنش بر اثر سکنه ناقص فلج شده بود. "وازاری" داستان مهیجی درباره مرگ لئوناردو در ۲ مه ۱۵۱۹ در آغوش شاه میگوید. اما شاید در آن هنگام فرانسوا در محل دیگری بوده است. لئوناردو شصت و هفت سال عمر کرد و قصه عمرش او را مردی نشن می دهد که بزرگترین دانشمند، مهندس، نقاش و پیکرتراش عصر خود بود. پس از او در میلان هنرمندان پیروی از سبک او را بر اصالت و ابتکار ترجیح می دادند. البته پس از لودوویکو و هر ج و مر جی که پس از سقوط آن ستمگر نجیب رخ داد دیگر اثری از چنین مردان هنرمندی دیده نشد و فقط کاخ ها و کلیساهای همان نسل باقی بود.

جلد پنجم

فصل هشتم

توسکان و اومبریا

"فلورانس" صاحبان استعداد را از اکناف توابع خویش در خود گرد آورد. "لوکا" در سال ۱۳۶۹ از امپراطور شارل چهارم منشور خودمختاری خویش را خرید و تا زمان ناپلئون وانست شهری آزاد بماند. خاندان لوکزی حقاً به کلیسای جامع قرن یازدهم خود مباحثات می کرد و آنرا به موزه هنری نفیسی تبدیل کرد. "جووانی دلاروبیا" و چند دستیار، برای بیمارستان چیو، کتیبه ای از نقوش برجسته با سفالینه لعابی فروزان ساختند. این نقوش مربوط بود به "هفت کار نیک": پوشاندن برهنگان، سیر کردن گرسنگان، پرستاری از بیماران، دیدار با زندانیان، پذیرایی از غریبان، تدفین مردگان، و تسلی داغدیدگان. پیزا، که وقتی چنان ثروتمند بود که می توانست کوههایی از مرمر را تبدیل به کلیسا و تعمیدگاه و برج کج کند، مکننت خود را مدیون موقعیت سوق الجیشیش در دهانه رود آرنو بود. به همان سبب، فلورانس آنرا به انقیاد خود درآورد. در شصت و پنج کیلومتری فلورانس، آرتو قرار داشت که یک نقطه حیاتی در شبکه دفاع و تجارت فلورانس بود. در سال ۱۳۸۴ فلورانس آنرا خرید. این شهر "پتراک"، "آرتینو"، و "وازاری" را در دامن خود پرورش داد. هنگامی که پیرو دلافرانچسکا شاهکارهای خود را در آرتو به وجود می آورد، لاتتارو وازاری – که جد اعلاهی وازاری مورخ بود- لوکاسینورلی جوان را به خانه خود دعوت کرد تا نزد پیرو تحصیل کند. وقتی پیرو طی ده سال به وی آموزش داد او عاشق ترسیم عضلات چابک بدن های نیمه عریان

شده و در این کار برخلاف میکلائژ که بیشتر به نقاشی از زنان پرداخته بود و نیز لئوناردو که مردان زیبا را نقش می کرد، او بیشتر به ترسیم مردان میان سال م پرداخت. در قرن چهاردهم، سینا هم در تجارت، حکومت، و هنر با فلورانس همگام بود. در سده پانزدهم این شهر با آشوب ناشی از خصوصیات متعصبانه فرقه ها چنان از پای درآمد که نظیرش در هیچ شهر اروپایی دیگر دیده نشده بود. فقط در اواخر قرن بود که سینا هنرمندی بوجود آورد که شهرتش در خوبی و بدی در سراسر ایتالیا طنین افکند. نام حقیقی او جووانی آنتونیو باتتسی بود، اما معاصران بدزبان او را سودوما (یعنی همجنس باز) لقب دادند. تبسمی که در تابلو "حضرت مریم" بر لبان مریم نهاده بود به لبخند تصویرهای کار لئوناردو داونچی شبیه است. در ناحیه کوهستانی اومبریا، باید از هنرمند پیششگام مکتب اومبریایی، یعنی جنتیله دافابریونا یاد کرد. زندگی هنری او گواه این است که اومبریا، که او از لحاظ فرهنگی به آن تعلق داشت، در کار پدید آوردن نوابغی در سبک و هنر بود. جنتیله بعدها به فلورانس رفت و در کلیسای سانتاترینیتا از "ستایش محبوسان" ساخت که حتی فلورانسی های مغرور این تصویر را به منزله شاهکاری می ستودند. وقتی که پروجینوی مشهور در ۱۴۹۹، پس از اقامتهای طولانی در فلورانس، به پروجا بازگشت، مهارت فنی فلورانسی ها را به سرزمین اومبریا آورد.

جلد پنجم

فصل نهم

مانتوا

مانتوا سرزمین خوشبختی بود: در تمام دوران رنسانس فقط یک خانواده فرمانروا داشت و از غوغای انقلاب، قتلهای درباری، و کودتاها در امان بود. و "یتورینو" که در "پادوا" لاتینی، یونانی، ریاضی و معانی بیان خوانده بود در سال ۱۴۲۵ دعوت جان فراچسکو را برای رفتن به مانتوا و تعلیم گرهی از جوانان پذیرفت. اینان فرزندان چند تن از فرمانروایان بودند. ویتورینو برای تطهیر غرایز و تشکیل شخصیت سالم در شاگردانش، قبل از هر چیز از آنان می خواست که در عبادات مذهبی منظم باشند، شهرت روش های تربیتی او ابتدا در سراسر ایتالیا، و سپس در طی آن گسترش یافت. در سال ۱۴۴۸ یعنی دو سال پس از مرگ ویتورینو، کار فرسکوسازی کلیسای پادوا را به یکی از هنرمندان پادوا سپردند وی آندرنآ مانتینا نام داشت و هشت تابلویی که در طول هفت سال بعد ساخت او را در سراسر ایتالیا مشهور کردند. زمینه های معماری کهن با تمام جزئیاتش رسم شده بودند. شرک و مسیحیت، بیش از آنچه در کتب اومانیستها ممزوج شده باشند، در این فرسکوها مدغم شده بودند. در سال ۱۴۷۸، طاعون مومانتوا را چنان تباہ ساخت که زندگی اقتصادی

تقریباً متوقف شد. طاعون که برطرف شد، لودوویکو از دنیا رفته بود و پسرش حکومت را به عهده گرفت. ماننتیا در زمان فدریگو، پسر لودوویکو، زیباترین اثر خود "پیروزی قیصر" را شروع کرد و در زمان حکومت پسر او، جان فرانچسکو، آن را به پایان رساند. در سال ۱۵۰۶ ماننتیا در سن ۷۵ سالگی از دنیا رفت. ماننتیا در ایام پیری خود یک تصویر مشرکانه رسم کرد. در "پارناسوس" او تصمیم عادی خود را دایر به تسخیر حقیقت کنار گذاشت و کوشید تا بیشتر به عنصر زیبایی توجه کند. در این تصویر ونوس در کنار عاشق جنگجویش مارس در کوه پارناسوس نمایش داده شده اند در حالیکه در پای کوه آپولون و موزها رقص کنان ونوس را می ستایند. یکی از این موزها همسر مارکزه جان فرانچسکو یعنی ایزابلا د استه بوده است در آن زمان بانوی بی همتا و اول آن امیر نشین بود. او را منتصب به بیشتر کمالات کرده اند. ایزابلا بدون آنکه "اهل خرد" باشد یا بدون آنکه جذابیت زنانه را بدرود گفته باشد، از فرهنگ وسیع و متنوعی برخوردار بود. بغایت زیبا نبود؛ آنچه مردان در او می پسندیدند نشاط، سرزندگی، سرعت انتقال، و کمال ذوق بود. و حقیقت این است که این ایزابلا بود که همسرش را یاری نمود تا مانند او از اینکه نخست طعمه سزار بورژیا شود، سپس به دام لویی دوازدهم گرفتار شود، و فرانسوای اول و شارل پنجم آنجا را از خود کنند، نجات داد. ایزابلا توانست در زمان حیات خود تمام حریفان را مسحور و آرام کند.

جلد پنجم

فصل دهم

فرارا

در ربع اول قرن شانزدهم فعالترین مراکز رنسانس "فرارا"، "ونیز"، و رم بودند. موجودیت فرارا تا حدی مدیون این واقعیت بود که بر سر راه تجارتی میان بولونیا و ونیز قرار داشت. خاندان استه از ۱۲۰۸ تا ۱۵۹۷ اسماً به عنوان تابعان امپراطوری و پاپ، و عملاً به منزله فرمانروایان مستقل، با لقب مارکزه یادوکا، بر فرارا حکومت می کردند. در زمان حکومت این خاندان مردم تا حدی سعادتمند شدند. در حکومت طولانی نیکولو سوم (۱۳۹۳-۱۴۴۱) خاندان استه به اوج قدرت رسید طوری که نه تنها بر فرارا بلکه بر پارما، و حتی میلان هم حکومت می کرد. پسر نیکولو، مرسوم به لئونلو، صلح را تقویت کرد و در میان فرمانروایان ایتالیا وجهه ای محبوب داشت. در فرارا، کانون زندگی مردم یک کلیسای جامع بود که در قرن دوازدهم

ساخته شده بود. فرهنگ فرارا صرفاً اشرافی، و هنرهایش در خدمت عده ای محدود بود. نقاشان فرارا سبک جوتو را تا زمان نیکولو سوم بدون چون و چرا دنبال کردند، تا اینکه نیکولو با آوردن هنرمندان خارجی، برای رقابت با آنان، رکورد را شکست. نقاشان و معماران فقط عده ای از هنرمندان بودند که برای متعینین فرارا کار می کردند. مینیاتوربست های آن عصر فرخنده در فرارا نیز مانند سایر نقاط آثاری از زیبایی و لطافت بوجود آوردند که بیش از بسیاری از تابلوهای نقاشی مشهور لذتبخش بود. در درجه آخر، و ناچیزتر از همه، مجسمه سازی بود. دربار فرارا از جهت فکر و ذوق بس محدود بود و، با دریغ داشتن مزد کافی از هنرمندان، نتوانست ثروت زودگذر را تبدیل به هنر جاودان سازد. دانشگاه فرارا به علت فقدان بودجه پس از چندی که از تأسیسش گذشت در سال ۱۳۹۱ بسته شد. و پس از آنکه در ۱۴۴۲ مجدداً افتتاح شد همچنان ضعیف پیش می رفت. گوارینو دا ورونا پس از آنکه در قسطنطنیه زبان یونانی را به حد استادی آموخت، با باری از نسخه های خطی یونانی به ونیز بازگشت و شروع به تعلیم یونانی کرد. آنگاه همین کار را در سایر شهرها ادامه داد و در سن ۵۹ سالگی به فرارا دعوت شد. و در آنجا مأمور تربیت سه تن از جوانانی شد که بعدها از مهذبترین فرمانروایان دوران رنسانس شدند. احیای دانش باستانی آشنایی با هنر نمایشی کلاسیک را تجدید کرد. موسیقی و شعر نیز مورد حمایت دربار بود. این خود ایتالیایی ها بودند که با روح و مزاج خویش تریاقی برای رومانتیسم دو اورلاندو یافتند. شش سال پیش از مرگ آریوستو، جیرولامو فولنگو کتابی به نام "اورلاندینو" منتشر کرد که در آن سخافتهای حماسی با اغراقهای شادبیخش به صورت کاریکاتوری مجسم بودند. به فرقه بندیکتیان در آمد؛ اورلاندینو حماسه ای مسخره آمیز به زبان عامه بود که موضوعی را در یک یا دو قطعه به نحوی جدی بیان می کرد.

جلد پنجم

فصل یازدهم

ونیز و قلمرو آن

پادوا در دیکتاتوری خاندان کارارا قدرت بزرگی در ایتالیا محسوب می شد، با ونیز رقابت و آنرا تهدید می کرد. در ۱۳۷۸ پادوا در کوشش برای منقاد ساختن آن جمهوری جزیره ای (ونیز) با جنووا متحد شد. در ۱۳۸۰ ونیز، که به واسطه جنگ با جنووا از پا درآمده بود، شهر ترویزو را به دوک اتریش تسلیم کرد.

۱۳۸۳ فرانچسکو داکارارای اول ترویزو را از اتریش خرید، از پادووا و ورونا که یاکوپو بلینی و آنتونیو پیزانلو بدر آن مکتب نقاشی و نیزی را آوردند که به وسیله آن و نیز به تمام دنیا معرفی شد. در ۱۳۷۸ و نیز به خضیض مذلت افتاد: تجارتش در آدریاتیک به وسیله ناوگان نیرومند جنوبا فلج شده بود؛ ارتباطش با خاک اصلی ایتالیا توسط سربازان جنوبایی و پادوایی قطع شده بود؛ مردمش گرسنگی می خوردند، و دولتش در فلر تسلیم بود. نیم قرن بعد همین و نیز بسیاری از شهرها را زیر حکومت خود درآورده بود. این کشور- شهر، که در دژ پر خندق خود از انقلابهای سیاسی خاک اصلی ایتالیا برکنار می نمود؛ بسیار مقتدر و نیرومند شد، چنان که گویی به سان ملکه ای بر تخت ایتالیا نشسته است. حتی دشمنان و نیز هم حکومت آن را می پسندیدند و کسانی را می فرستادند تا تشکیلات و طرز عمل آن حکومت را بررسی کنند. سازمانهای نظامی آن شامل بهترین ارتش و نیروی دریایی در ایتالیا بود. حکومت و نیز که حتی فلورانسها نیز در رقابت با آن می کوشیدند، حکومتی طبقاتی از خانواده هایی بود که از راه تجارت ثروتمند شده بودند، و اشرافیت آن چندان کهن بود که، جز آشنایان به امور، کمتر کسی می توانست به بنیان تجاری آن پی ببرد. و نیز در تاریخ خود دوجهای بسیار به خود دید، اما فقط معدودی از آنان توانستند از لحاظ شخصیت اثری در شأن و سعادت کشور خود داشته باشند. آخرین دهه های قرن پانزدهم و اولین دهه های قرن شانزدهم درخشانترین دوران زندگی مردم و نیز بودند. منافع یک تجارت جهانی، که با ترکها از در صلح درآمده و هنوز دستخوش کاهشهای حاصل از دور زدن افریقا به وسیله کشتیهای اقیانوس پیما یا باز شدن راه اقیانوس اطلس نشده بود، به جزایر و نیز سرازیر می شد. زندگی طبقات پایین معمولاً پرمشقت بود، و افراد طبقات عالی، هرچند مرفه بودند، عمر خود به بطالت و بیکاری و تن پروری نمی گذرانیدند. در اخلاق ایتالیایی و و نیزی همواره یک بی ملاحظگی و کفر دنیوی در جنب پاکدینی و تقدس هفتگی وجود داشت. کلاً زندگی و نیز از لحاظ بنیان تشکیلاتی جالبتر بود تا از جهت معنوی. حکومت و نیز صالح بود و در مخالفت با حریفان ابراز رشادت بسیار می کرد، اما گاه کاملاً خشن و همواره خودپسند بود؛ هرگز و نیز را جزئی از ایتالیا نمی شمرد و به مصیبتی که ممکن بود دامنگیر آن سرزمین تقسیم شده یا همان ایتالیا بود شود، چندان نمی اندیشید. در هنر و نیز و معماری آن، رنگهای برانگیزنده اساسی ترین موضوع بود. بسیاری از کلیساها و کاخهای و نیز و برخی از ساختمانهای تجارتی در روکار خود موزائیکها و فرسکوهایی داشتند. نمای کلیسای سان مارکو با زیورهای زرین می درخشید. میان سان مارکو و کانال بزرگ، مرکز اداری شهر یعنی کاخ دوجها قرار داشت. در این دوره نوسازیهای زیادی در آن صورت گرفت، بدان سان که دیگر چیزی از شکل پیشین آن برجا نماند. جوانی بونون و پسرش بارتولومئو جناح جدیدی در طرف باختیری ساختند و پورتادلاکارتا که محل اعلانات بود را به سبک گوتیک در گوشه شمال باختری تعبیه کردند. این نماهای جنوبی و باختری با طاقگانه و بالکانه های خود از بهترین محصولات هنری دوره رنسانس هستند. بعد از کلیسای سان مارکو و کاخ دوکی، شکوه هنر و نیز در نقاشی بود. عوامل بسیار موجب عزت نقاشان و نیزی شدند. یکی از این عوامل کلیسا بود که در و نیز همانند نقاط دیگر ناچار می بایست داستان دین را به مردم بازگوید: و چون عده کمی از مردم باسواد بودند، کلیسا برای تقویت و تثبیت اثر گذرنده سخن به نقاشی و مجسمه سازی محتاج بود. تا اواسط قرن پانزدهم، نقاشی در و نیز پیشرفت کندی داشت؛ آنگاه مانند گلی که خورشید صبحگاهان بر آن بتابد، همگام با زندگی که مورد علاقه و نیزیان قرار گرفته بود، به منزله وسیله ای برای انتقال رنگ و بوی آن زندگی، به طرز بیمانندی شکوفان شد. شاید قسمتی از شم و استعداد و نیزیان در مورد

رنگ از شرق به آن دیار آمده باشد و خطوط نرم تر و لطیف تر و رنگ های غنی تر و ترکیبات بهتر نتیجه ورود جنتیله دافابریانو و پیزانلو به ونیز بوده باشد که در تالار شورای کبیر مأمور به کار شده بودند. همچنین بزرگترین نفوذها در هنر ونیز را می توان تأثیرات سیسیل یا فلاندر دانست. کامیابی هنرمندان خاندان بلینی نقاشی را در ونیز – که سالیان دراز هنر موزائیک در آن رواج داشت – مجرب ساخت. در این دوره ونیز چندان گرفتار بود که نمی توانست زیاد در بند کتاب باشد؛ مع هذا، دانشوران، کتابخانه ها، شعرا، و چاپخانه هایش توانستند نام نسبتاً شایسته ای در عالم ادبیات برای آن فراهم کنند. ونیز در نهضت اومانستی سهم مهمی نداشت، مع هذا یکی از ممتازترین شخصیت های اومانسیم در ونیز پدید آمد. این شخص ارمولائو باربارو بود که در چهارده سالگی از طف یک امپراطور به مقام ملک الشعرا پی رسید. در آن زمان دولت ونیز فرمان ساختن یک کتابخانه عمومی را صادر کرد. این کتابخانه ها از لحاظ زیبایی معماری سرآمد کتابخانه های اروپا بودند. ونیز یک مرکز تجارتی با بازرگانان خارجی نبود. "ورونا" نیز همانند ونیز همچنان به موضوعات قرون وسطی قانع بود. و هیچ اسیر اومانسیم نشد. باید از ورونا به عنوان شهری یاد کرد که آوایی کوچک ولی زاهدانه و آرام در هنر رنسانس داشت.

جلد پنجم

فصل دوازدهم

امیلیا و مارکه

هشتاد کیلومتر در جنوب ورونا، جاده قدیمی "امیلیا" واقع شده بود. کوردجو محل تولد "نیکولو دا کوردجو" بود: که اشعار مذهبی در وصف بئاتریچه و ایزابلا داشته می سرود. شهر کوردجو فاقد هنر مهم یا سنت هنری روشن بود که به استعداد نضج و تعلیم دهد. اما بسیاری هنرمندان از همین شهر آمده اند. آنتونیوآلگری هنرمندی بود که در ۱۵۲۸ شاهکاری از "مریم مجدلیه" را تمام کرده بود. با این همه بیشتر ایام زندگی خود را در کوردجو نسبتاً با گمنامی به سر برده بود. توالی موضوعاتش با انحطاط دین در میان طبقات با سواد ایتالیا در ربع اول قرن شانزدهم و با تفوق موضوعهای دنیوی و حمایت از آنها تطبیق می کند. آنتونیوآلگری که بعدها او نیز به کوردجو معروف شد و به نام شهر خود لقب گرفت. تکرار تابلوهای مربوط به داستان های مذهبی را برای کلیساها ادامه می داد. تابلوهای "ستایش مجوسان"، "خانواده مقدس"، "حضرت مریم کلیسای قدیس فراسیس"، "استراحت پس از بازگشت از مصر"، "لاتسینگارا"، و "حضرت مریم در حال ستایش کودک خود". در حدود سال ۱۵۲۳، چند مأموریت مهم از طرف فدریگو گونتسای دوم به استفاده از

عناصر شرک آمیز در نقاشی کوردجو میدان داد. آخرین کار نقاشی اش در کلیسای جامع پارما بود. وی در سن چهل سالگی درگذشت. کوردجو با وجود عمر کوتاهش، کامیابی شگرفی داشت. اگر از رافائل بگذریم، این کامیابی بیش از آن بود که هر نقاش دیگر از جمله لئوناردو، تیسین، و میکلائو در چهل سالگی اول زندگی خود به آن نایل شده بودند. رقیب نفوذ او در ایتالیا و فرانسه میکلائو بود و بس. در اواخر قرن شانزدهم، مکتب نقاشی بولونیا، به ریاست کارتچی، کارهای او را سرمشق قرار داد. و پیروان این مکتب، گویدورنی و دومنیکینو، به سیاق کوردجو هنری از "تعالی جسمانی" و "احساس نفسانی" بوجود آوردند. "گویدو ماتتسونی" در مودنا همشهریان خود را از کیفیت "واقعپردازانه" ی پیکره "مسیح مرده"، که با سفال لعابدار ساخته بود، به شگفت آورد؛ و جایگاههای همسرایان، که در قرن پانزدهم برای آن کلیسای متعلق به قرن یازدهم ساخته شده بودند، با زیبایی روکار و برج ناقوس آن همهنگ بودند در بولونیا نیز که همچنان روبه سعادت می رفت، هرچند به همان نسبت که اومانیزم فلسفه مدرسی را از عرصه خارج می ساخت، ریاست فکری از آن شهر به فلورانس منتقل می شد. بولونیای زمان رنسانس به معماری خود می بالید. اتحادیه بازرگانان اطاق تجارت زیبایی بنا کرد و انجمن حقوقدانان ساختمان با شکوه وکلای دادگستری را از نو ساخت. اشراف نیز کاخهای باشکوهی ساختند. در همان اوان، فرانچسکو فرانچا خود را پیشوای مکتب بولونیا می ساخت. در سن چهل و نه سالگی مأموریت یافت تا تصویری برای محراب نمازخانه سان جاکومو مادجوره نقاشی کند. و پس آن مأموریت های بسیاری به وی واگذار شد. دوستی مکاتبه ای فرانچا با رافائل یکی از مطبوعترین وقایع رنسانس است. وقتی رافائل در رم به شهرت رسید، از فرانچا دعوت کرد که به دیدنش بیاید. هرچند که به علت ضعف پیری، فرانچا نتوانست به رم برود ولی نامه ای را در پاسخ رافائل فرستاد که نهایت تواضع و احترام وی را نمایش می داد. از شاگردان وی باید از اینوچنتو دا ایمولا یاد کرد که تابلوی "خانواده مقدس" وی قابل مقایسه با تصویرهای رافائل است. فائنتا قسمتی از فعالیت های خود را صرف سفال سازی کرد. سفالسازان ایتالیایی در دو قرن پانزدهم و شانزدهم هنر پوشاندن سفال را با لعاب و نقاشی با اکسیدهای فلزی بر آن را تکمیل کردند. این نقش ها با گداخته شدن، به رنگ ارغوانی، سبز، آبی روشن، در می آمدند. این اشیاء در سراسر ایتالیا پراکنده می شدند. در قلب ایتالیایی ها آتشی از ایمان همچنان فروزان بود. هرچند کسانی مثل سیگموندو، جبار ظالم و حریص فورلی، سعی داشتند که به جای مسیحیت دین شرک نوافلاطونی را جانشین آن سازند. هر سال، در دوره رنسانس، هزاران زائر به لورتو سفر می کردند تا خانه مقدس را زیارت کنند. - در زمان حاضر نیز وضع به همین منوال است. بنا به روایتی، مریم و یوسق و عیسی در آن خانه در ناصره زندگی کرده بودند، و آن خانه بنا بر همان روایت عجیب، به طرز معجزه آسایی به وسیله فرشتگان نخست به دالاسی برده شد (۱۲۹۱). و پس از آن از فراز آدریاتیک به یک بیشه و غار در نزدیکی رکاناتی انتقال یافت. در اطراف آن خانه سنگی، یک پرده مرمرین، که طرح آنرا برامانته تهیه کرده بود، ساخته شد و آندرتا سانسوینو تزئینات مجسمه ای به آن افزود؛ کلیسایی به نام سنتواریو ساخته شد در یک محراب کوچک درون خانه مقدس، مجسمه ای از مریم و کودک او از چوب سر و سیاه قرار داشت که مؤمنان آنرا ساخته دست قدیس لوقا می دانستند. پس از آنکه این ساختمان ها در ۱۹۲۱ به وسیله حریق منهدم شد، به جای آنها بناهای مشابهی ساخته و با جواهر و سنگهای قیمتی آراسته شد، و چراغهای نقره شب و روز در جلوخان آنها می سوخت. به طور کلی هنر و مسیحیت در سراسر ایتالیا پراکنده بود و ریشه های عمیقی داشت. نقاشی مینیاتور در اورینو هنری بسیار

محبوب به حساب می آمد. کتابخانه واتیکان، که مجموعه کتب فردیگو را خرید، مخصوصاً دو جلد "انجیل اوربینو" را که توسط وسپازیانو و چند تن دیگر مصور شده بود بسیار ارج می نهد. نقاشی مینیاتور این کتابها فوق العاده بود. خود فردیگو توسط پاپ سیکستوس چهارم به مقام دوکی رسید.

جلد پنجم

فصل سیزدهم

کشور پادشاهی ناپل

در جنوب خاوری مارکه و ایالات پاپی، تمام خاک ایتالیا شامل کشور پادشاهی ناپل بود. ناپل تنها شهر بزرگ در آن سرزمین جنوبی ایتالیا بود. در خارج این شهر و بنادر، اراضی همه کشاورزی و به وضع قرون وسطایی و ملوک الطوائفی بودند. سرزمین بوسیله سرخها، بردگان، یا دهقانانی کشت می شد که در انتخاب "گرسنگی" یا کار" برای یک لقمه نان و یک پیراهن"، "آزاد" بودند: شاه از آن زمینها چندان درآمدی نداشت، و به همین جهت مجبور بود مخارج دولت و دربار خود را از عواید املاک خود درآورد، یا از حاکمیت خویش و تجارت تأمین کند، حاکمیتی به حی اجحاف و بدان سان که موجب ضعیف شدن و از رونق افتادن تجارت گردد. خاندان آنژو بر اثر سبکسریهای ملکه جوانای اول به سرعت روبه انحطاط میرفت. شارل دورانتویی دستور داد او را با ریسمانی ابریشمن خفه کردند. جوانای دوم، گرچه هنگام به تخت نشستن چهل سال داشت، مانند سلف خود عیاش بود. در میانه قرن پانزدهم پاپ کالیکستوس سوم سلسله آراگون را در ناپل منقرض شده اعلام داشت، و ادعا کرد که قلمرو آن ملک کلیساست. رنه د آنژو کوشش دیگری کرد تا تاج و تختی را که به موجب وصیت جوانی دوم به او واگذار شده بود باز یابد. وقتی در ساحل ناپل نیرو پیاده می کرد، مالکان فئودال برضد خاندان آراگون به شورش برخاستند و با دشمنان شاه متحد شدند. فرانته- که پاپ کالیکتوس سوم تولد او را مشروع شناخته اما از شناخت سلطنتش خودداری کرده بود- با شجاعتی خشم آلود به مقابله این مبارزه جویبهای همزمان شتافت. دشمنان خود را منکوب ساخت، و انتقامی بس وحشیانه از آنان گرفت. آنان را یکی پس از دیگری به بهانه سازش دعوت کرد، سفره ای از طعام های لذیذ برایشان گسترد، بعضی از آنان را پس از دسر به قتل رساند، عده ای را زندانی کرد، چندین تن را در سیاهالهای خود از گرسنگی کشت. و برخی را به خاطر لذت بردن از محنتشان در قفس نگاه داشت و وقتی

مردند اجسادشان را مومیایی کرد، بهترین جامه هایشان را بر آنها پوشاند، و به همان شکل در موزه خویش نگاه داشت، مع هذا این داستان ممکن است برای بزرگ کردن "مظالم جنگی" بوسیله مورخان جبهه مخالف جعل شده باشد. همین شاه بود که در ۱۴۷۹ با لورنتو د مدیچی نهایت خوشرفتاری را کرد. سرانجام پس از سی و شش سال سلطنت، در میان شادی عموم درگذشت. بقیه داستان ناپل مربوط به تاریخ سقوط ایتالیا است. امروزه، گاه وقتی که انسان از راه رفتن در موزه های هنری خسته می شود، می تواند ساعتها بنشیند و با مسرت بر تذهیبها و سطور زیبای کتابهای خطی که هنوز در قصر سکیفانویای فرارا، کتابخانه موگن نیویورک، یا آمبروزیانای میلان مضبوطند. همه اینها و نیز هنرهای بزرگتر، رنج و عشق، عذر و سیاستمداری، وفا و جنگ، دین و فلسفه، علم و خرافات همه دست به دست داده بودند تا رنسانس ایتالیا را بسازند.

جلد پنجم

فصل چهاردهم

بحران در کلیسا

گرگوریوس یازدهم رم را دوباره مقر پاپ ساخت؛ اما آیا کرسی پاپی در آنجا برقرار ماند؟ مجمعی سری که برای تعیین جانشین او تشکیل شد مرکب از شانزده کاردینال بود که فقط چهار تن از آنان ایتالیایی بودند. مقامات شهرداری عریضه ای به این مجمع فرستادند و از اعضای آن خواستند تا یک تن رومی یا لاقل ایتالیایی را به پاپی برگزینند. در پشتیبانی از این تقاضا، جماعتی از رومیان در بیرون کاخ واتیکان گرد آمدند و تهدید کردند که اگر پاپ منتخب رمی نباشد، تمام کاردینالهای غیر ایتالیایی را خواهند کشت. اعضای وحشت زده مجمع، با پانزده رأی در مقابل یک رأی، بارتولومئوپرینیانو، اسقف اعظم باری را که نام اوربانوس ششم را برای خود برگزید، به پاپی انتخاب کردند، آنگاه از ترس جان خود گریختند. اما رم این مصالحه را قبول کرد. فیلسوفان طاغی تقریباً یک قرن پیش از آن "نهضت شورایی" را بنیان نهادند. ویلیام آکمی به شاخصیت کلیسا از طریق روحانیان اعتراض کرد و گفت که کلیسا عبارت است از مجموعه دینداران؛ کل آن از هریک از اجزاء بالاتر است؛ و می تواند اختیار خود را به یک شورای عام دارای قدرت انتخاب، ملامت، تنبیه، و خلع پاپ تقویض کند. شورای پیزا طبق برنامه تشکیل شد. این شورا امیدوار بود که به شقاق خاتمه دهد اما چون بندیکتوس و گرگوریوس از رسمی شناختن اختیار آن امتناع کردند. نتیجه این شد که حال، به جای دو پاپ، سه پاپ بر مسند پاپی تکیه زده بودند. اکثریت نمایندگان شورای بال

پس از ۱۴۳۴ فرانسوی بودند. همانطور که اسقف تور بیپرده اظهار داشته بود، اعضای این شورا قصد داشتند که "یا کرسی روحانیت را از ایتالیاییها بستانند، یا طوری آنرا از قدرت بیاندازند که مقر آن در هر جا که باشد فرقی نکند." بنابراین شورا اختیارات پاپ را یکی پس از دیگری قبضه کرد: به صدور آمرزشنامه پرداخت، حکم معافیت (یا حکم بخشوده شدن از گناهان) صادر کرد، حق استفاده از عواید موقوفات را اعطا نمود، و مقرر داشت که مالیات موقوفات به جای پاپ خود آن (شورا) داده شود. ائوگنیوس فرمان انحلال شورا را صادر کرد؛ شورا با خلع او، به مقابله برخاست. بدین گونه، شقاق تجدید شد. برای تکمیل شکست ظاهری ائوگنیوس، شارل هفتم پادشاه فرانسه مجمعی از اسقفان، شاهزادگان، و حقوقدانان فرانسه در بورژ ترتیب داد. این مجمع تفوق شورای عام را بر پایها اعلام. "پراگماتیک سانکسیوس بورژ" را صادر کرد (۱۴۳۸)، به موجب آن، مقامات روحانی از آن پس می بایست از طریق انتخاب بوسیله کشیشان محل واگذار شوند، اما شاه می توانست "توصیه هایی" بکند؛ استیناف به دربار پاپ ممنوع شد، مگر پس از استفاده از تمام امکانات قضایی در فرانسه، و تحصیل مالیات موقوفات توسط پاپ قدغن شد. در واقع، ائوگنیوس، در همان ساعت پیروزی خود بر شورای بال، رنسانس مشرکانه را به رم آورد.

جلد پنجم

فصل پانزدهم

رنسانس رم را فرا می گیرد

وقتی که پاپ نیکولاوس پنجم بر تخت سلطنت امپراطوری نشست، وسعت رم به یک دهم رومی که در دیوارهای اورلیانوس (۲۷۵-۲۷۰) محاط بود نمی رسید، و از حیث مساحت و جمعیت (هشتاد هزار نفری) از ونیز فلورانس، یا میلان کوچکتر بود. "بورگو واتیکانو" (شهرت واتیکان) قصبه کوچکی از حومه رم از آن سوی رود بود و به طرز درهم و نامنظمی گرد مزار پطرس حواری را گرفته بود. رم معمولاً تحت حکومت روحانیان بود، زیرا آنان عایدات متنوع کلیسا را در دست داشتند و می توانستند خرج کنند. ساکنان شهر، لاقلاً در موارد معین، مردمی مذهبی بودند؛ اما به طور کلی از آنجا که به عایدات کلیسا و ورود طلا از چندین کشور به شهرستان وابسته بودند نمی توانستند از هرکنه اصلاحات خوشحال شدند زیرا عایداتشان کم می شد. در واقع پاپ ها در میان بی قانونترین مردم ایتالیا مستقر شده بودند. حکومت پاپ، که از فساد

داخلی، عدم صلاحیت و استطاعت نظامی و مالی، در هم آمیختگی سیاست اروپایی با ایتالیایی، و امتزاج امور دینی و دنیوی به غایت در مضیقه بود، طی قرون برای حفظ سرزمین های خود از سرکرده های نظامی محلی و تجاوز سایر ایالات ایتالیایی کوشش می کرد. تومازوپارنتوچلی معلم فقیری بود در فلورانس که در زمان تبعید پاپ ائوگنیوس چهارم ملازم وی شده بود. در این مدت با فیلسوف ها و اومانیست ها آشنا شد و پیشرفت خود را در هنر و ادبیات باستانی نشان داد. مدت بیست سال در فلورانس و بولونیا به آبرگاتی خدمت کرد. وقتی که اسقف اعظم در سال ۱۴۴۳ مرد، این فیلسوف وادیب با تقوا جانشین وی و سپس کاردینال شد. و سال بعد که پاپ ائوگنیوس درگذشت، وی را به پای برگزیدند. اومانیستهای ایتالیا از این خبر شاد شدند. پاراننچلی دیگر نام خود را به نیکلاس پنجم تغییر داد. عمالی را آتن، قسطنطنیه، و شهرهای مختلف آلمان و انگلستان فرستاد تا کتب خطی یونانی یا لاتینی را بخرند (اعم از مسیحی یا مشرکانه) و یا از آنها رونوشت بردارند. وی منشیان را واداشت که به ظاهر کتاب ها هم توجه کنند و آنها را به دقت روی کاغذ پوستی بنویسند. او تصمیم داشت رم را شایسته رهبری جهان سازد. برای حفظ ظاهر شهر و زیباسازی آن دستور داد عمارت های اطرافیان واتیکان همگی مرمت شوند. عایدی بی سابقه ای از طریق هزاران زابری که آمده بودند جمع شد. کشورهای ورای آلپ از سیل طلایی که به ایتالیا سرازیر می شد بسیار ناخشنود بودند. حتی در خود رم نیز نارضایتی هایی سعادت نوین را مختل ساختند. حکومت نیکولائوس بر شهر، از نظر گاه خود او، مهذب و عادل بود. اما مردم از تبدیل واتیکان به قلعه ای که در برابر حملات مصون بود نفرت داشتند. نیکولائوس از کشف این موضوع که عده زیادی از اهالی شهر با وجود نیکخواهیش او را جبار می شمردند یکه خورد و یکباره عوض شد. تصمیم گرفت یک دهم تمام عایدات اروپای باختری به تأمین مخارج جهاد تخصیص یابد و خود تعهد کرد که یک دهم تمام عواید دربار و دیوانخانه خود و سایر درآمدهای کلیسایی را صرف این کار کند. نیکولائوس در سال ۱۴۵۵، در سن پنجاه و هشت سالگی، بدرور حیات گفت. و در طول مدت زندگیش صلح را در داخل کلیسا دوباره برقرار ساخته، نظم و شکوه رم را بازگردانده، بزرگترین کتابخانه آن زمان را تأسیس کرده، و کلیا و رنسانس را با هم سازش داده بود. پس از او به دلیل اینکه ایتالیایی ها نتوانستند بر سر یک پاپ ایرانی توافق کنند، یک کاردینال اسپانیایی را به پای برگزیدند که کالیکستوس سوم نام گرفت. وی تمام کوشش خود را صرف برانگیختن اروپا در برابر ترکان صرف کرد که کوشش بیهوده ای بود. و وقتی که مرد، رم خاتمه قدرت او را به منزله اتمام حکومت "بربرها" جشن گرفت. هنگامی که کاردینال پیکو لومینی به جانشین او انتخاب شد، چنان شادی کرد که در زمان هیچ پاپ دیگر در دو قرن اخیر نکرده بود. حقیقت این است که خویشاوند بازی در دستگاه پاپ شروع شده بود و همین امر موجب شده بود مشاغل فقط بر اساس آشنایی و وابستگی تقسیم شود. در واقع همانگونه که پادشاهان با اشراف جنگیدند و آنان را شکست دادند، کاردینالها را نیز پایها مغلوب کردند. در هر دو صورت برد با سلطنت مطلقه بود و اما شاید جانشین ساختن یک اقتصاد محلی و رشد مناسبات بین المللی و وسیع و بغرنج شدن آن، در آن زمان تمرکز رهبری و قدرت را ایجاب می کرد. همه می دانند که اگر وقایع نگارانی که در کنار یک بزرگمرد زندگی می کنند از نعمت آن شخص بهره مند گردند، پس از مرگش او را قدسیتی جاودانی خواهند داد؛ اگر آنان را بیازارد، جسدش را به سیخی زهر آلود خواهند کشید، با مرکب رسوایی خواهند آلود. پاولوس دوم (۱۴۶۴-۱۴۷۱) با پلاتینا نزاع کرد. پلاتینا شرح حالی برای او نوشت که بیشتر نظرات آیندگان از او بر آن مبتنی است، در آن شرح، پاولوس دوم عفیریتی از خودخواهی، عظمت

طلبی، و طمع معرفی شده است در هر شرح حال دیگری که نویسنده اش خیری از قهرمان خود ندیده باشد پیدا شود. پیتر و باربو، کاردینال سان مارکو، به صباحت خود مغرور بود، همانطور که هرکسی که خوش منظر باشد چنین است. وقتی به پای رسید، شاید بر سبیل شوخی، پیشنهاد کرد که "فوروموسوس" خوش منظر؛ نامیده شود؛ اما او را از این قصد منصرف ساختند، لاجرم عنوان پاولوس دوم را بر خود برگزید. پلاتینا اومانیست بود. و پاولوس دوم نزاع شدیدی با اومانیست ها داشت. وقتی هفتاد اومانیست را بیکار کرد، پلاتینا که خود جزو آن هفتاد نفر مجسوب می شد نامه ای به او نوشت و خواست که هر هفتاد نفر به کار خود بازگردند ولی او مخالفت کرد.

جلد پنجم

فصل شانزدهم

بورژیاها

جالب توجه ترین پاپ دوره رنسانس، در اول ژانویه ۱۴۳۱، در خاتیوا، در اسپانیا به دنیا آمد. در جوانی بسیار نیکو شمایل بود و رفتاری داشت که دوستان بسیاری را از هر دو جنس (اعم از مرد و زن) به دورش بودند. وی پس از عزیمت به ایتالیا، نام خود را از بورخا، به بورجا تبدیل کرد. انتخاب بورجا به پای از طرف مجمع سری در حقیقت انتخابی بود که خود مردم کرده بودند. هرگز انتخاب هیچ پاپی مردم را تا این اندازه مسرور نکرده بود، و هیچ تاجگذاری بدان سان باشکوه نبود. وقتی که از بورجا سؤال شد که چه نامی بر خود خواهد گذاشت، پاسخ داد "نام الکساندر شکست ناپذیر". این یک آغاز مشرکانه برای پاپی بود که شیوه ای مشرکانه داشت. الکساندر کار خود را خوب آغاز کرد. در سی و شش سال بین مرگ اینوکنتیوس و تاجگذاری الکساندر، دویست و بیست قتل مشهود در رم اتفاق افتاده بود. پاپ جدید اولین قاتل دستگیره را اعدام کرده و آنرا عبرت سایرین ساخت. نظم دوباره در رم برقرار گشت. الکساندر عمارات زیادی در داخل و خارج رم بنا کرد. دانشگاه رم را از نو ساخت. تئاتر را دوست می داشت. و موسیقی سبک را به فلسفه سنگین ترجیح می داد. در ۱۵۰۱ سانسور مطبوعات با فرمانی مبنی بر اینکه هیچ کتابی نباید بدون تصویب اسقف محل چاپ شود دوباره برقرار ساخت. اداره امور کلیسا بوسیله او در نخستین سالهای سلطنت روحانیش به طرز مؤثری انجام می گرفت. در همان اوان، الکساندر با یک رشته مسائل سیاسی ناشی از فشار قدرتهای ایتالیایی توطئه گر مواجه بود. ایالات پاپی بار دگر به دست عده ای از دیکتاتوران محلی افتاده بودند. این دیکتاتورها، با آنکه خود را نماینده کلیسا می نامیدند، از ضعف پاپ اینوکنتیوس هشتم برای استقرار مجدد

استقلالی استفاده کرده بودند. از طرفی هم ناپل دو نقطه سوق الجیشی مستحکم در قلمرو پاپ به دست آورده بود. آکساندر، با تشکیل اتحادیه ای با ونیز، میلان، فرارا، و سینا، با تجهیز یک ارتش، و با مستحکم ساختن دیوار بین سانت آنجلو و واتیکان، به عکس العمل پرداخت. در ازای وساطت فردیناند، آکساندر هر دو امریکا را به عنوان پاداش به او داد. کریستوف کلمب جزایر هند غربی را دو ماه پس از انتخاب آکساندر به پاپی کشف کرده و آنها را فردیناند و ایزابل تقدیم داشته بود. مردم رم پاپ را برای اداره امور داخلی و دیپلوماسی موفقیت آمیزش می ستودند، هرچند که آن دیپلوماسی متردد بود؛ برای معاشقه هایش او را کمی ملامت می کردند، به سبب آراستن آشیانه فرزندانش سخت مذمت می نمودند، و از انتصاب عده زیادی از اسپانیاییها، به عنوان اجنبی، خشمگین بودند. او به افکار عمومی چندان توجهی نمیکرد و به افتراهایی که حقیقت تقصیرات او را چندین برابر می ساخت ندرتاً پاسخ می داد. او تصمیم داشت که کشوری نیرومند بسازد، و فکر می کرد که این کار با پیروی از اصول مسیحیت ممکن نیست. اما یکبار به گناهان خویش اعتراف کرد، و عهد کرد که خودش و کلیسا را اصلاح کند. آخرین سالهای آکساندر ظاهراً خوش و سعادتمند بود. دخترش به فردی از یک خاندان سرشناس شوهر کرده و مورد احترام تمام مردم فرارا بود، پسرش مأموریت های خود را همچون سردار و مدیری لایق انجام داده بود، و ایالات پاپی از یک حکومت عالی برخوردار شده بودند. سفیر کبیر ونیز می گوید که پاپ در آن سالهای آخر عمرش بسیار شادمان و فعال بود، ظاهراً وجدانی آسوده داشت و "هیچ چیز او را نگران نمی ساخت." در اول ژانویه ۱۵۰۱ هفتاد سال داشت، اما به طوری که همان سفیر می گفت، "به نظر می رسید که هر روز جوان تر می شود." در ۱۲ اوت ۱۵۰۳ پاپ و پسرش هر دو از تب و استفراغ بستری شدند. در رم مطابق معمول صحبت از مسمومیت بود؛ در افواه شایع بود که سزار دستور داده است کاردینال را مسموم کنند تا ثروت او را مالک شود، و اشتباهاً غذای زهرآگین را تقریباً مهمانان خورده اند. مورخان اکنون با پزشکان معالج پاپ هماهنگ اند که علت بیماری عفونت مالاریا بود که به واسطه ماندن مهمانان شب هنگام در هوای آزاد واسط تابستان رم حاصل شده بود. در همان ماه تب مالاریا نیمی از اهل خانه پاپ را از پا افکنده بود، در بسیاری از موارد بیماری به هلاکت انجامید؛ در رم صدها مرگ به همان علت اتفاق افتاد. پاپ در ۱۸ اوت درگذشت. رمیان از درگذشت پاپ اسپانیایی شاد بودند. شورش هایی بر پا شد، کاتالونیاییها از شهر طرد شدند، یا در حین فرار به قتل رسیدند، خانه هاشان به دست اوباش غارت شد، یکصد مسکن آتش زده شدند و به کلی سوختند. در ۲۲ و ۲۳ اوت نیروهای مسلح کولونا و اورسینی، علی رغم اعتراض کالج کاردینالها، وارد شهر شدند. مورخین کاتولیک در حالی که از حق آکساندر در بازگرداندن قدرت دنیوی پاپ دفاع می کنند، عموماً در محکوم ساختن شیوه ها و اخلاقیات او همدستانند. کاردینالها اصرار کردند که فرزندان آکساندر نباید در انتخاب پاپ بعدی دخالت داشته باشند و نیروهای سزار، اورسینی، و کولونا سه فرزند آکساندر بیرون روند تا انتخاب پاپ را در محیطی خالی از وحشت بتوان انجام داد. بهر حال کاردینال فرانچسکو پیکولومینی را در ۲۲ سپتامبر ۱۵۰۳ انتخاب کردند ولی او در ۱۸ اکتبر درگذشت. سزار فرزند آکساندر، دریافت که دیگر نمی تواند از انتخاب کاردینال دلارووره، که تواناترین فرد کاردینالها بود، جلوگیری کند. در وجود سزار عواملی وجود داشت که چندان مورد پسند نبود. سزار در ۱۲ مارس ۱۵۰۷ در سی و یک سالگی مورد حمله قرار گرفت و از دنیا رفت.

جلد پنجم

فصل هفدهم

یولیوس دوم

یولیوس (یا جولیانو دلاروورده) یکی از نیرومندترین اشخاصی بود که به مسند پاپی تکیه زده بودند. او سی و سه سال در مقام کاردینالی طی کرده بود و حدوداً شصت ساله بود که به منصب پاپی رسید. او ظاهراً نقطه مقابل الکساندر بود. پاپ بورجا (آکساندر) با نشاط، دموی، و خوش طینت بود، یولیوس سختگیر، تندخو، بیحوصله، و سریع الغضب بود، از جنگی به جنگ دیگر می پرداخت، و هرگز جز به هنگام جنگ خوشحال نبود. آکساندر با واسطه دیگران می جنگید و یولیوس شخصاً. این پاپ شصت ساله به سربازی تبدیل شده بود، از لباس نظامی بیشتر لذت می برد تا از جامه روحانی، اردو کشی و محاصره شهرها را دوست می داشت و می خواست همواره ناظر نشانه گیری توپها. اجرای حمله به دشمن باشد. خود پاپ در رأس قوا حرکت می کرد. یولیوس با گارد کوچکی وارد پروجا شد. ولی مدت زیادی در پروجا توقف نکرد. هدف حقیقی او بولونیا بود. ارتش خود را از راههای سخت آپن به چرنا رهبری کرد، و سپس، هنگامی که فرانسویان و از مغرب به آن حمله می کردند، متوجه بولونیا شد. یولیوس حمله را با صدور فرمان تکفیر خاندان بنتیولیو. اعوانشان تقویت کرد. در ۱۱ نوامبر ۱۵۰۶ به شهر وارد شد و به منزله نجات دهنده مردم از ظلم مورد استقبال و تحسین قرار گرفت. به میکلائز دستور داد که مجسمه ستبری از او برای دروازه سان پترونیو بسازد، و بعد به رم بازگشت. اما ونیز هنوز راونا، ریمینی و فانتنا را در دست داشت، و گویی هنوز به روحیه جنگجویانه پاپ درست پی نبرده بود. یولیوس، با به خطر انداختن ایتالیا به خاطر باز گرفتن رومانی، فرانسه و آلمان و اسپانیا را برای منکوب ساختن ملکه آدریاتیک (ونیز) دعوت کرد. در همان ضمن "فرارا" طوری مسلح شده بود که یولیوس نیروهای خود را برای تسخیر آن ضعیف دانست. چون نمی خواست از افتخار نظامی بی نصیب بماند، نیروهای خود را شخصاً برای محاصره میراندولا، یکی از پاسگاههای مقدم امارات فرارا، هدایت کرد. پردوامترین کاریولیوس دوم حمایتش از هنر بود. در فرمانروایی او رنسانس مرکز خود را از فلورانس به رم منتقل کرد، و در آنجا از حیث هنر به دوره اعتلا نایل شد؛ همانطور که بعداً در زمان لئو دهم از جهت ادبیات و دانش به اوج خود رسید. اشراف و کشیشان عالیمقام و بانکدارها و بازرگانان، که حال در یک رم ثروتمند گرد آمده بودند، از پاپ پیروی کردند و در رقابت با یکدیگر کاخ هایی ساختند که دارای شکوه سلطنتی بودند. روم قدیم بار دیگر از خرابه های خود

برخاست و موطن قیصری دیگر شد. بزرگترین نام در معماری این عصر از آن دوناتوبرامانته بود. یکی از مهمترین وقایع زمان پاپی یولیوس، تخریب کلیسای کهنه سان پیترو و ساختن کلیسای جدیدی به جای آن بوده است. یولیوس در ۱۵۰۵ تصمیم گرفت این کلیسا را ویران کند و به جای آن، بر آنچه مزار پطروس حواری نامیده می شد، ضریح جدیدی بسازد. کلیسای جدید طبق نقشه برامانته در آوریل ۱۵۰۶ پی افکنی شد. کار به کندی پیش می رفت. در ۱۵۱۴ برامانته مرد، و آن کلیسا با طرحی دیگر ساخته شد و در ۱۶۲۶ به اتمام رسید. پس از مرگ برامانته، لئو دهم به مدیریت ساختمان کلیسای جدید سان پیتروانتخاب شد. این نقاش جوان، خوشبخت ترین، کامیابترین، و محبوبترین هنرمند تاریخ بود. در ۱۵۰۸ بود که رافائل در فلورانس دعوتنامه ای را دریافت کرد که جریان زندگیش را عوض کرد. برامانته، خویشاوند دوره رافائل، حال نزد پاپ محبوب بود، و رافائل نیز از رفتن به رم خشنود بود، زیرا در این زمان رم مرکز پرتحرک جهان رنسانس بود نه فلورانس. در تابستان ۱۵۰۸ رافائل به رم رفت. در آن زمان میکلائز پیکرهایی برای آرامگاه عظیم یولیوس می تراشید، برامانته در کار تهیه طرح طرح کلیسای جدید سال پیترو بود، فراجووانی و رونایی، نیز مشغول کارهای تزئینی با چوب بود. یولیوس رافائل را به نقاشی در "تالار امضاء" مأمور کرد. طرح نقاشی تالار بسیار عالی و شاهوار درآمد. در این تالار بود که پاپ استیناف را می شنید و عفو نامه را امضاء می کرد. در کنار این هنرمندان میکلائز نیز قرار داشت که نقاش و پیکرتراش محبوب یولیوس بود و در خوی و خشم و قدرت و عمق روح با یولیوس برابری می کرد. میکلائز بزرگترین و غمگین ترین هنرمند در تاریخ بشر بود. در سال ۱۴۹۶ میکلائز با امید فراوان به پایتخت عزیمت کرد و در خانواده کاردینال محلی برای خود یافت. توفیق میکلائز در ساختن مجسمه پیتا نه تنها برای او کسب شهرت کرد، بلکه پولی نیز به او رساند که خویشاوندانش هم از آن بهره مند شدند. پرش با سقوط مدیچی عایدی مختصری را که از قبل لورنتو با شکوه به او می رسید از دست داده بود؛ پدر مهتر میکل در صومعه ای معتکف شده بود و دو برادر کهترش تهیدست بودند، از این رو میکل متکفل مخارج خانواده شده بود. او از این وضع شاکی بود، اما از بذل مال دریغ نمیکرد. شاید به این سبب که وضع مالی نزدیکانش ایجاب می کرد، در ۱۵۰۱ به فلورانس بازگشت. در اوت همان سال مأموریت خاص به او واگذار شد. هیأت مدیره ساختمانی کلیسای جامع قطعه ای از مرمر کارارا به ارتفاع ۴/۱۰ متر داشت که به واسطه شکل نامنظمش یکصد سال بلااستفاده مانده بود. هیئت مزبور از میکلائز خواست که در صورت امکان مجسمه ای از آن درآورد. میکلائز بر روی سنگ سرکش دوسال و نیم کار کرد؛ با کوششی دلیرانه، و با استفاده از هر سانتیمتر ارتفاع، مجسمه داوود خود را ساخت. هم اکنون نیز این مجسمه در صدر آکادمی هنرهای زیبای فلورانس همچنان محبوبترین پیکره است.

لئو دهم

پاپی که نام خود را به یکی از درخشانترین و آلوده ترین اعصار تاریخ رم داد، مقام روحانی خویش را مدیون استراتژی سیاسی پدر خود بود. لورنتو و مدیچی به دست سیکستوس چهارم تقریباً از پا درآمده بود، اما امید داشت که قدرت خانواده اش و امنیت اعقابش در فلورانس، با عضویت یکی از افراد خانواده در کالج کاردینالها و وجود او در محافل داخلی کلیسا، تأمین خواهد شد. بنابر این فکر، دومین پسر خود، جووانی، را از اوان کودکی وقف کلیسا کرد. به آن جوان عالیمقام تعلیم و تربیتی داده شد که در دسترس ثروتمندترین اشخاص بود. در میان دانشوران، شاعران، سیاستمداران، و فیلسوفان پرورش یافت. وقتی که در شانزده سالگی علناً اجازه یافت به کالج کاردینالها در رم ملحق شود. لورنتو او را به یکی از جالبترین نامه های تاریخی روانه کرد. لورنتو کمتر از یک ماه بعد مرد، و جووانی تازه به آن "مرکز بیعدالتی" رسیده بود که با شتاب به فلورانس بازگشت تا برادر مهتر خود پیرو را در وراثت متزلزلش یاری دهد. یکی از بدبختیهای نادر جووانی وجود او در فلورانس هنگام سقوط پیرو بود. در لباس مبدل خود را به برادرش رساند چون خشم عنان گسیخته ای نسبت به خاندان مدیچی داشتند. چون آلساندر ششم را دوست نمی داشت از رفتن به رم اجتناب کرد و شش سال دور از وطن بود. پس از آشتی به آلساندر در سال ۱۵۰۰ در رم مسکن گزید. در ۱۵۱۲ در جمع انتخاب کنندگان جانشین یولیوس شرکت داشت و گمان نمی برد که خودش به پاپی انتخاب شود. جووانی در روز ۱۱ مارس ۱۵۱۳ به پاپی برگزیده شد و نام لئو دهم را برای خود انتخاب کرد. لئو دهم سلطنت خود را با اقدامات نیک آغاز کرد. کاردینالهایی را که شورای ضد پاپ را در پیزا و میلان تشکیل داده بودند، بخشود، و تهدید شقاق پایان یافت. وعده داد – و به همین وعده وفا کرد – که از دستگیری به اموال کاردینالهای متوفا خودداری کند. خاصیت اصلی لئو، که خوشبخت از مادرزاده بود، طنینی خوش بود، شکار را بیش از تفریحات دیگر دوست می داشت. به طور کلی، همچنانکه طلای گردآوری شده لئو در مجاری اقتصادی رم جریان می یافت، بر سعادت مندی و وسعت شهر می افزود. در این زمان آداب خوب، ذوق، گفتار نیک، و ارج یابی هنر به حد اعلای رسیده بود، و هنرپردازان از هر زمان گشاده دست تر بودند. در ۵ نوامبر ۱۵۱۳ فرمانی برای توام ساختن دو مؤسسه علمی فقیر کالج کاخ مقدس یعنی واتیکان و کالج شهر صادر کرد؛ این دو تبدیل به دانشگاه رم شدند و بزودی در بنایی تمرکز یافتند که ساپنتیسا نامیده شد. این مدارس در دوران آلساندر پیشرفت کردند، ولی در زمان یولیوس کارشان به سستی گرایید، زیرا یولیوس بودجه آنها را صرف جنگ می کرد و شمشیر را بر کتاب ترجیح می داد. لئو دانشگاه جدید را از لحاظ مالی خوب نگاه می داشت، تا اینکه او نیز به بازی پر خرج انهدام رقابت کشانده شد. او گروهی دانشور فداکار و صمیمی استخدام کرد، به طوری که آن مؤسسه بزودی دارای هشتاد و هشت استاد شد که سالانه از ۵۰ تا ۳۵۰ فلورین ریافت می کردند. از تعلیمات یونانی را، که در حال انحطاط بود. دوباره برقرار ساخت و لئو حامی درجه اول هنر و دانش بود. افتخار عمده این عصر شعر آن بود. روح مشرکانه

عصر با حضور و نجات هنر کلاسیک اعتلا یافت. سازندگان ابنیه جدید همچنان مرمرها را برای تبدیل به آهک در کوره ها می ریختند. و رود عده زیادی از هنرمندان و اومانیستها نهضتهایی برای حفظ یادگاری های کهن بوجود آورد. هنر کلاسیک پیروزی خود را به نحوی بس آشکارا در کلیسای جدید سان پیترو نمایان ساخت لئو تا مدتی که توانست بر امانته را به عنوان "سرپرست ساختمانها" نگاه داشت، اما آن معمار پیر بیمار شده بود، و فراجوکوندو مأمور شد که او را در طراحی یاری کند. ساختمان سان پیترو پیشرفت مهمی نکرد، تا هنگامی که میکلانژ در ۱۵۴۶ به تصدی آن برگزیده شد. یولیوس دوم برای تکمیل مقبره خود، به مقیاسی کوچکتر از آنچه میکلانژ طرح کرده بود، پول کافی در اختیار کارگزاران خویش گذارده بود. آن هنرمند در سه سال اول سلطنت لئو روی آن آرامگاه کار کرد. لئو، میکلانژ را تا حدی به این سبب از خود راند که مردان و زنان متعادل الاخلاق را دوست می داشت، و تا اندازه ای هم به این جهت که عشق زیادی به معماری نداشت؛ او یک قطعه گوهر را به یک کلیسای جامع یا یک مینیاتور را به یک بنای یادگاری ترجیح می داد. به هنگام مرگ، مجموعه ای از سنگهای قیمتی، تاج و کلاه اسقفی از او بجا مانده بود که دال بر این مدعا است و البته اینها را بیشتر، از اسلاف خود به ارث برده بود. لئو در حدود بیست نقاش را به رم دعوت کرد. اما رافائل تقریباً تنها فردی بود که لئو به او لطف می ورزید. لئوناردو را آزمود، و به این عنوان که "وقت تلف کن" است، اخراج کرد. رافائل هم از نظر اخلاق، و هم از جهت ذوق، با لئو توافق داشت. رافائل از نظر سختکوشی و نشاط نیز شبیه لئو بود. هرگز هنر مسیحی و شرک آمیز با چنان توافقی که در کارهای رافائل وجود داشت آمیخته نشده است. همواره به حضرت مریم به منزله موضوع محبوبی می نگریست؛ پنجاه بار تصویر حضرت مریم را نقاشی کرد. در این نوع نقاشی بیشتر با بخشی از زهد کهن اومیریایی خود کار می کرد. لئو از رافائل زیاد کار می کشید، لئوناردو را کمتر از حد ارج می نهاد، و مانند یولیوس نمی توانست راهی از خوی میکلانژ به نبوغ او باز کند. زمان نام لئو را به حق دریافت. بهر حال او بود که میراث و ثروت و ذوق خاندان مدیچی و هنروری شاهواری را که در خانه پدرش دیده بود از فلورانس به رم آورد.

جلد پنجم

فصل نوزدهم

شورش عقلی

در ایتای دوران رنسانس، تمدن منحصر بود به معدودی از کسان که آن را می پروردند و خود از آن بهره می گرفتند. مرد ساده ذهن عادی، که لژین نامیده می شد، زمین را می کاشت و معادن را استخراج می کرد، گردونه می کشید و بار می برد. این مرد عقاید، دین، و پاسخهای خود را به معماهای زندگی از جو اطراف خود می گرفت، یا آنها را با کلبه اجدادی خود به ارث می برد؛ الاهیات الهامبخش با معجزه جویی طالع بینان، به هم آمیخته بود. و این دو چنان آمیخته شده بود که می توان گفت خود کلیسا گهگاه بیشتر از بی ایمانی موجب زحمت بود. غالباً خود اومانیست ها به "همزاد" یا "نگهبان غیبی محل" معتقد بودند و نوشته های به سبک سیرون خود را با روح جنون آسای محیط خویش می آمیختند. در سال ۱۴۸۴ اینوکنتیوس هشتم، به موجب توقیعی، توسل به جادو را منع کرد. جنون آگاهی از آینده انواع مختلف پیشگویان – اعم از کف بینان، معبران، طالع بینان- را یاری می داد؛ گروه اخیر در ایتالیا متعددت و نیرومندتر بودند تا در بقیه اروپا. تحول علم بیشتر به سبب موهوم پرستی مردم به تعویق افتاد تا مخالفت کلیسا. سانسور مطبوعات تا زمان اقدامات ضد اصلاح دینی، که متعاقب شورای ترانت انجام گرفت، مانع عمده ای در راه علم نبود. در چنین جو ظاهراً آزاد منش اما در باطن خرافه پرست، اگر علم در دو قرن پیش از وسالیوس پیشرفت مختصری کرد، بیشتر به سبب آن بود که حمایت و افتخار نصیب هنر، دانشوری، و شعر بود؛ و هنوز در زندگی اقتصادی یا عقلی ایتالیا ندای روشنی برای روشها و افکار علمی به گوش نمی رسید. در آن دوره، کتابخانه بزرگی وجود نداشت؛ کالبدشناسی تازه آغاز شده بود، میکروسکوپ هنوز اختراع نشده بود تازیبست شناسی یا پزشکی یاری دهد، و هیچ تلسکوپ که بتواند ستاره ها را بزرگ کند و ماه را نزدیک زمین آورد هنوز در اختیار بشر نبود. رنسانس روح خود را به هنر باخته بود و آنچه برای ادبیات باقی گذاشته بود بسیار اندک بود؛ و از آن کمتر برای فلسفه و باز هم کمتر برای علم. در این معنی رنسانس فاقد فعالیت فکری متنوع یونانی در اوان بهروزی آن از زمان پریکلس و اشیل تا زنون رواقی و آریستارخوس منجم بود. تا فلسفه را را باز نکرد علم نتوانست پیش برود. علوم زیست شناسی آخرین دانش هایی بودند که به عرصه وارد شدند، زیرا نظریه خلقت مخصوص انسان – که تقریباً مقبولیت عام داشت – فحص درباره منشأ طبیعی او را غیز لازم و خطرناک می ساخت. این علوم بیشتر به پژوهشهای علمی و مطالعاتی در گیاهشناسی طبی، باغبانی، گلپروری، و کشاورزی محدود می شدند. اساس ترقی در پزشکی نهضت کالبدشناسی بوده است. روحانیانی که با پزشکان و هنرمندان همکاری داشتند گاه اجساد مردگان را، از بیمارستانهایی که تحت نظر کلیسا بود، برای تشریح در اختیار آنان می گذاشتند. موندینو د لوتتسی نعش هایی را در بولونیا تشریح کرد و رسانه ای به نام کالبدشناسی نوشت که به مدت سه قرن جزو کتب درسی بود. پیشرفته ترین پزشکان و علمای کالبدشناسی آن عصر تا سال ۱۵۰۰ بزحمت توانسته بودند به دانشی برسند که بقراط، جالینوس، و سورانوس در دوره میان ۴۵۰ ق م و ۲۰۰ میلادی به آن رسیده بودند. معالجه هنوز بر نظریه اخلاط چهارگانه بقراط مبتنی بود و قصد علاج کلیه بیماریها به شمار می رفت. شماره بیمارستانها به همت مردم و روحانیان افزایش یافت. سینا در ۱۳۰۵ بیمارستانی ساخت که در وسعت و خدمات پزشکی شهره بود. اومانیست ها موفق شدند دنیای فلسفی یونان را کشف کنند. بدین ترتیب انقلاب فلسفی را قوام دادند. اما اکثر آنها زرنگتر از آن بودند که عقاید خود را به طور صریح ابراز دارند. دو عنصر برای احیای فلسفه وارد عرصه شدند: کشمکش میان افلاطونیان و ارسطوییان، و انشعاب ارسطوییان به اصیل آینیان و پیروان ابن رشد. در بولونیا و پادوا این کشمکش ها به منازعات واقعی تبدیل شد و به صورت حیاتی و

مماتی در آمد. اومانئیستها بیشتر افلاطونی بودند، اما می خواستند که مسیحی بمانند، به همین سبب بود که مارسیلیو فیچینو، نماینده آنان، عمر خود را وقف سازش دادن آن دو منظومه فکری کرد. به این منظور، او به مطالعات وسیعی دست زد، و چندان دور رفت که به زردشت و کنفوسیوس رسید. در همین دوران لئو دهم و کلمنس هفتم گوتیچاردینی را طی فواصل کوتاهی به فرمانبرداری ردجوامیلیا و پارما منصوب نمودند، سپس استاندارد رومانیا نموده و بعد سپهد تمام نیروهای پاپ. او پس از طی مشاغل بالایی که داشت مشغول نوشتن تاریخ ایتالیا شد که تألیف آن در ده جلد صورت گرفت. گوتیچاردینی فردی بود از هزاران تن مردم ایتالیای رنسانس که هیچگونه ایمانی نداشتند. نغمه دلنواز مسیحیت را فراموش کرده بودند، به تهی بودن سیاست پی برده بودند، انتظار یک کشور آرمانی را نمی کشیدند، هیچ رؤیای خوشی نمی دیدند، و در حالی که موج سهمگینی از جنگ و بربریت بر ایتالیا جاری شده بودند. در این میان فرد دیگری هم بود که قرار دادن او در طبقه بخصوصی مشکل است. این مرد دیپلومات، مورخ، نمایشنامه نویس، و بدبین ترین متفکر زمان خود بود، با این حال، میهن پرستی بود با آرمانی شریف؛ مردی که در هر کار به عهده گرفت ناکام شد، اما در تاریخ نقشی ژرف باقی گذاشت. نیکولو ماکیاولی در سال ۱۵۰۲ مأموریت یافت که در سمت کاردار اسقف سودرینی به اوربینو نزد سزار بورژیا فرستاده شد. ماکیاولی در ۱۵۰۳ به فلورانس بازگشت و متوجه شد که برخی از اعضای دولت نسبت به افکار او بدبین شده اند. ماکیاولی با نوشتن "گفتارهایی درباره اولین ده کتاب لیویوس کار خود را آغاز کرد، و تفسیر خویش را فقط درباره سه کتاب اول تمام کرد. وی خاطرنشان می کند که ادبیات، حقوق، و طب باستانی برای تهذیب نویسندگی و عمل قضاوت و طبابت تجدید شده اند. ماکیاولی، با آزمودن طبع خود در داستان نویسی، یکی از مشهورترین داستانهای ایتالیا را به نام "بلفاگور، شیطان بزرگ" نوشت، که درباره نظام زناشویی با طنزی هوشمندانه سخن می گوید. با عطف توجه به نمایشنامه نویسی کمدی برجسته صحنه تئاتر ایتالیای رنسانس، ماندراگولا، را نوشت. دیباچه کمدی دارای لحنی نوین و تعظیمی بدیع به منتقدان بود. "تاریخ فلورانس" که محصول این پیشنهاد بود، در تاریخنویسی تقریباً همان قدر جنبه قاطع داشت که کتاب "شهریار" در فلسفه سیاسی. این کتاب را پاپ دستور داده بود تا بنویسد. در واقع، پس از آنکه پاپ آن نمایش کمدی را دید آنقدر آنرا پسندید که از کاردینال جولینو خواست که ماکیاولی را به عنوان نویسنده استخدام کند. کتاب تاریخ فلورانس در برابر کارمزدی به مبلغ ۳۰۰ دوکاتو نوشته شد. بدیهی است که آن تاریخ نقایص مهمی داشت. وقتی که رم غارت و کلمنس به دست اوباش اسیر شد، فلورانس یک بار دیگر خاندان مدیچی را طرد کرد و جمهوری را دوباره برقرار ساخت. ماکیاولی شاد شد و با امید فراوان دوباره شغل سابق خود را، که دبیری شورای جنگی ده نفری بود، خواستار شد. تقاضای او رد شد. ماکیاولی پس از این لطمه چندان نپایید. ماکیاولی معتقد بود، تأسیس یک فلسفه تاریخ و یک علم حکومت، امکانپذیر است زیرا طبیعت انسان هیچ گاه تغییر نمی کند. در میان آزمونده ترین نظم های تاریخ، باید نموده های رشد و انحطاط تمدنها و کشورها را به شمار آورد. او معتقد بود: "دلیری صلح می آورد؛ صلح، آسایش؛ آسایش، بی نظمی؛ و بی نظمی، تباهی. از بی نظمی نظم پدید می آید: از نظم، تقوا؛ و از این، جلال و دولتمندی. از اینرو مردان خردمند ملاحظه کرده اند که عصر درخشان ادبیات پس از دوران تشخص نظامی فرا می رسد؛ و ... جنگجویان بزرگ پیش از فیلسوفان بوجود آمده اند." شورش ماکیاولی بر ضد مسیحیت کاملاً با شورش ولتر، دیدرو، پین، داروین، اسپنسر، و رنان فرق دارد. این مردان الاهیات مسیحی را رد کردند، اما اصول اخلاقی آنرا ستودند و نگاه داشتند. این وضع تا زمان نیچه ادامه

داشت، و " کشمکش میان دین و علم " را ملایم ساخت. ماکیاولی با باورنکردنی بودن اصول جزمی دین کاری ندارد، آن را مسلم فرض می کند، اما الاهیات را ، با روشی مساعد، بر این اساس می پذیرد که نوعی از دستگاه ایمان مابعدالطبیعه پشتیبانی ضروری برای نظم اجتماعی است. ماکیاولی معتقد است که جنگ عملاً تمامی ده فرمان موسی را نقض می کند. مع هذا اگر جامعه را حفظ یا تقویت کند، خوب است. هرگاه کشوری از توسعه یافتن بازایستد، روبه انحطاط می رود، هرگاه اراده جنگ را از دست دهد، زوال یابد. او به یقین معتقد است که آن اخلاقیات صلحجویی مسیحی را مضحک و خائنانه می شمارند. تمامی اعتقادات او را می توان در کتاب "شهریار" ماکیاولی مطالعه کرد.

جلد پنجم

فصل بیستم

سستی اخلاقی

عوامل بسیاری وارد انحطاط اخلاقی ملازم با اعتلای عقلانی دوران رنسانس شدند. شاید عامل اساسی از دیداد ثروتی بود که از موقعیت مهم ایتالیا در سر راههای تجارت میان مغرب اروپا و شرق، و همچنین از عشریه ها و اعانات سالانه ای که از صدها مسیحی به رم جریان می یافت، حاصل شده بود. گناه، به همان نسبت که پول بیشتری برای تأمین مخارج آن بدست می آمد، بیشتر رواج می یافت. شاید، در جنب ثروت، منشأ مهم بد اخلاقی ثابت نبودن وضع سیاسی زمان بود. مردم، در دریایی منقلب، کشتی خود را بی لنگر و سرگردان یافتند. نه کشور قادر به حفظ آنان می نمود و نه کلیسا؛ از این رو، افراد تا آنجا که می توانستند خود را با اسلحه یا با خدعه حفظ می کردند؛ مردم قانون ناشناس، خود قانون شده بودند. به طور کلی قسمت بزرگی از طبقات تحصیلکرده در ایتالیای سال ۱۵۰۰ ایمان خود را به مسیحیت کاتولیک از دست داده بودند، و تا حدی در میان بیسوادان نیز دین مقداری از قدرت خود را در مراقبت از زندگی اخلاقی از دست داده بود. عده روزافزونی از مردم ایتالیا دیگر به منشأ الهی قانون اخلاقی اعتقاد نداشتند. اگر کشیشان زندگی پاک و مخلصانه ای می داشتند، کلیسا ممکن بود احکام فوق طبیعی "تورات" و "سنن مسیحی" را

حفظ کند. اما بیشتر کشیشان رذایل و فضایل اخلاقی زمان را پذیرفتند، و جنبه های متضاد خوی غیر روحانیان را منعکس ساختند. تا آنجا که قدیسه کاترین سینیایی می گفت: "به هر سو بنگرید چه بر روحانیان دنیوی یعنی کشیشان و اسقفان، چه بر راهبان فرقه های مختلف، چه بر روحانیان عالیمقام، اعم از کوچک و بزرگ، پیر یا جوان ... هیچ چیز جز گناه نمی بینید؛ و گند تمام این شرور، با عفونت گناهی کبیر، مشام مرا می آزارد. چنان کوتاه نظر، طماع، ولئیم؛ هستند که از مراقبت روح دست شسته اند. از شکم خود خدایانی ساخته اند. در دوره رنسانس خانواده هنوز یک واحد اقتصادی، اخلاقی، و جغرافیایی بود. معمولاً قرض یک عضو نامستطیع آن از طرف دیگر اعضا پرداخته می شد- و این به طرز فاحشی با فردگرایی آن عصر مابین است. بندرت ممکن بود فردی از افراد خانواده بدون موافقت کسان خود ازدواج کند یا کشور- شهر خود را ترک گوید. اخلاق تجاری و عمومی جنبه کمتر جذاب زندگی رنسانسی بود. آنچه اساس حکم دباره اشخاص را تشکیل می داد موفقیت بود نه فضیلت. کلیسا هنوز رنج گرفتن از پول را ربا نمی دانست. اخلاق اجتماعی مخلوطی از سختی و عفت بود. ظلم گاه دسته جمعی و ساری بود. اخلاقیات جنگ با گذشت زمان بدتر می شد. در نخستین روزهای رنسانس تقریباً تمام نبردها درگیریهای نسبتاً ملایمی بودند میان سربازان مزدوری که بدون جنون می جنگیدند و می دانستند کی از کارزار دست کشند. در میان خشونت و نادرستی، زندگی پرغوای دانشجویان دانشگاه، و تندخویی و طبیعت مهربان دهقان رنجبران، آداب نیک به عنوان یکی از هنرهای رنسانس رشد کرد. ایتالیا اکنون در بهداشت شخصی و اجتماعی، لباس پوشیدن، آداب غذاخوردن، سخن گفتن و تفریحات سرآمد تمام اروپا بود. در قرن پانزدهم تحولی در آداب غذاخوردن پدیدار شد، و آن استعمال چنگال به جای انگشتان بود. علی رغم تصنع عده ای قلیل، سخن ایتالیایی از آزادی موضوع و مدح و قدح چنان برخوردار بود که چنین گمان می رفت که درباره مسائل جنسی می توان آشکارا بحث کرد. مشابه همین آزادی در آداب و تعلیمات رقص، شمشیربازی و سایر تفریحات نیز صدق می کرد. ورقبازی حتی از رقص هم محبوبتر بود، و گاه شکل قمار به خود می گرفت. عیدهای ماسک و کارناوال یکی از مبانی نمایش ایتالیا بودند. غالباً تابلویی، معمولاً از تاریخ انبیاء بر روی یکی از ارابه های ضمن حرکت دسته، یا بر روی سکوهای نمایشی موقت که در سر راه دسته بسته شده بودند، اجرا می شدند. اما نخستین منشأ نمایش در ایتالیا مرحله ای از داستان مسیحیت بود که توسط یکی از اصناف و گاه به وسیله بازیگران حرفه ای متعلق به یکی از انجمنهای برادری مذهبی اجرا می شد که این کار را برای خویش وسیله کسب قرار داده بود. یکی از وجوه جبران کننده ایتالیایی این بود که در فواصل میان پرده ها موسیقی نواخته می شد و رقص و پانتومیم نمایش داده می شد. زیرا پس از عشق، موسیقی تفریح و تسلی عمده هر طبقه در ایتالیا بود. آوازهای عامیانه همواره رونق داشتند و موسیقی عالانه در ادوار معین خود را از آنها سرچشمه سیراب و جوان می کرد. در دربارها موسیقی مهمتر از هر هنر دیگری، به جز آرایش شخصی، بود. فرمانروا معمولاً کلیسای محبوبی برای خود برمی گزید که گروه همسرانش مورد لطف او بودند؛ در آوینیون خوانندگان و آهنگسازان فرانسوی، فنلندی، و هلندی گروه همسران پاپ را تشکیل می دادند. این موسیقی جانشین موسیقی ایتالیا شد. فرگرایی رنسانس جهت دیگری از سرزندگی عقلانی آن بود، در مقایسه با روح جمعی قرون وسطی، از حیث اخلاق و سیاست وضع نامناسبی داشت. فریبکاری سیاست، خیانت، و جنایت، در قرون چهاردهم و پانزدهم در فرانسه، آلمان، و انگلستان همان قدر شایع بودند که در ایتالیا؛ اما آن کشورها چندان از خرد بهره ور بودند که یک ماکیاولی بوجود نیاوردند تا اصول کشورمداری را بدان

گونه تشریح کند و بر ملا سازد. می توان به قید احتیاط چنین استنتاج کرد که ایتالیا بدان جهت دچار سوء اخلاق شده بود که ثروتمندتر و حکومتش ضعیف تر بود و قانون در آن کمتر سلطه داشت؛ و نیز بدان سبب که در تحول عقلانی پیشرفته بود- یعنی در تحولی که موجب گسستگی اخلاقی می شود. در واقع، غرایزی که طی صد هزار سال از شکارورزی و وحشیگری تشکیل یافته بودند، از یک شکاف اخلاقی سر بر آوردند.

جلد پنجم

فصل بیست و یکم

سقوط سیاسی

در پایان قرن پانزدهم ایتالیا از لحاظ سیاسی محکوم بود. در حالی که اقتصادیات جداگانه ای در هر یک از کشور- شهرهای ایتالیا حاکم بود، در سایر جوامع اروپایی یک اقتصاد ملی اعمال می شد که همین امر باعث می شد انتقال از ایالات ملوک الطوایفی به کشورهای دارای سلطنت مطلقه قوام داده و الزام آور شود. فرانسه خود را در زیر لوای لویی یازدهم متحد می ساخت و بارونها را به درباریان و شهرستانها را به اتباع میهن پرست کشور تبدیل می کرد. جنگهای ایتالیا تا آن زمان چندان به مردم کشوری آسیب نمی رساند و بیشتر در میدانهای نبرد مؤثر بود تا برحیالت اهالی غیر نظامی؛ اما اکنون تمام ایتالیا را به خون و تباهی کشانده بود. ماکسیمیلیان از این اندیشه که دشمن بزرگش فرانسه ممکن است نیرومند شود و جناح او را با تسخیر ایتالیا تهدید کند، بس ناراحت بود؛ وانگهی شنیده بود که ایتالیا سرزمین زیبا و ضعیفی است که هنوز به صورت یک کشور واحد در نیامده است و شبه جزیره ای بیش نیست. تا سال ۱۷۰۵ پادشاهی ناپل ضمیمه اسپانیا شد. ایتالیا اکنون نیمه خارجی بود: جنوب آن به اسپانیا تعلق داشت؛ شمال باختری، از جنوا تا میلان و از آنجا تا حوالی کرمونا، در زیر سلطه فرانسه بود؛ امارات کوچکتر نفوذ فرانسه را پذیرفتند؛ فقط ونیز و ایالات پاپی نسبتاً مستقل بودند و گهگاه بر سر شهرهای رومانیای جنگ داشتند. در ۱۱ دسامبر ۱۵۱۵ فرانسوا و پاپ در بولونیا ملاقات کردند تا شرایط اتحاد را تعیین کنند. سویسیان یک عهدنامه صلح مشابه با فرانسه امضاء کردند؛ اسپانیاییان به ناپل عقب نشینی کردند؛ امپراطور که بار دیگر با ناکامی روبرو شده

بود، ورونا را به ونیز تسلیم کرد. ایتالیا دیگر ویران شده بود، لکن هنر و ادبیات، یا با انگیزه وقایع ناگوار، سائق گذشته درخشان، همچنان رونق داشت. ولی تیره ترین روز هنوز در پی بود. کنفرانس بولونیا حیثیت و دیپلوماسی را به جنگ جسارت و قدرت انداخت. لئو در برابر آن ارتش چیزی جز جلال مقام و تزویر موروئی افراد خاندان مدیچی نداشت. او موظف بود میراث کلیسا را حفظ کند. قراردادی که منعقد شد کاملاً سری بود. این برخلاف سیاست دیرین کلیسا بود که بگذارد ایالات پاپی از طرف یک قدرت هم از شمال و هم از جنوب محاصره شود. شورای برگزینندگان پاپ، که در اول اکتبر ۱۵۲۳ تشکیل شد، به مدت هفت هفته بر سر جانشین هادریانوس نزاع داشت و سرانجام مردی را نامزد کرد که، بنا به عقیده عموم، مناسب ترین کس بود. بمبو پیش بینی کرد که کلمنس هفتم بهترین و خردمندترین فرمانروایی خواهد بود که کلیسا تا آن زمان به خود دیده است. بهانه کلمنس این بود که از قدرت امپراطوری، که هم لومباردی و هم ناپل را در دست داشت، می ترسید و امیدوار بود، با گرایش به فرانسوا، فرانسه را به مخالفت با عقیده مزاحم شارل مبنی بر تشکیل یک شورای عام برای قضاوت درباره کلیسا برانگیزد. شارل یک ارتش آلمانی فرستاد تا در خارج پاپویا به فرانسویان حمله کند. تاکتیک ضعیف فرانسویان توپخانه آنان را بی اثر ساخت، و حال آنکه اسلحه آتشین اسپانیاییها نیزه داران سوئیسی را در هم شکست؛ ارتش فرانسه در یکی از قطعی ترین نبردهای تاریخ تقریباً نابود شد. شارل که در اسپانیا بود و مهره های خود را با نیرویی سحر آسا از دور حرکت می داد، عمال خویش را مأمور ساخت که ارتش جدیدی فراهم کنند. اینان به یک کوندو تیره تیرولی به نام گئورگ فون فرونسبرگ رجوع کردند. این شخص به مناسبت موفقیت های قوای مزدور آلمانی که به رهبری او جنگیده بودند، شهرتی بدست آورده بود. سرانجام رم دریافت که قربانی مطامع ماجراجویان شده است. طاعون در سال ۱۵۱۲ به سراغ رم آمده و نفوس آن را به پنجاه و پنج هزار نفر تقلیل داده بود، در سال ۱۵۲۷، کشتار، خودکشی، و فرار ظاهراً این جمعیت را به ۴۰۰۰۰ تن تقلیل برده بود. حریفان شارل جداً به فکر نجات پاپ افتادند. امپراطور، که امیدوار بود محبوبیت خود را در کلیسای کاتولیک بازگرداند و از حرارت اتحادیه روبه رشد بکاهد. با آزاد ساختن پاپ موافقت کرد، مشروط بر آنکه کلمنس به اتحادیه کمکی نکند، فوراً ۱۱۲۰۰۰ دوقاتو بپردازد، و گروگانهایی برای تضمین رفتار خود به دربار امپراطور بفرستند. آلکساندرو دمدیچی دوک فلورانس شده بود و خانواده خود را با ظلم و درنده خویی خویش ننگین می ساخت. حکومت شهر منحل شد، نام کاخ حکومتی به کاخ ملی تغییر یافت، و ناقوس بزرگ لاواکا برداشته و خرد شد تا دیگر صدای گوشنواز آزادی شنیده نشود. رفتار پاپ درباره فلورانس انحطاط خانواده مدیچی را تأیید کرد؛ کوشش او برای بازگرداندن رم به حال سابق بارقه ای از آن نبوغ اداری و ارجگذاری جمال شناسی را می نمایاند که آن خاندان را بزرگ ساخته بود. شهر رم اما هنوز از حیث هنرمند مستغنی بود. تزیین اتاقهای پاپ در واتیکان در سال ۱۵۲۶ از سر گرفته شد. بزرگترین نقاش زمان کلمنس در تالار قسطنطین انجام گرفت. باید دانست که یکی از اعتبارات کلمنس این بود در میان تمام بدبختیهای خود بدخویی ها و سرکشی های میکلائز را با مهربانی تحمل کرد، مأموریتهای زیاد به او داد، و تمام امتیازات شایسته نبوغ را به او اعطا کرد. یک واژگونی سیاسی دیگر بدست خود کلمنس اتفاق افتاد، و بدبختی هایش را با موجب شدن جدایی از گلستان از کلیسای رم تکمیل کرد. پس از مرگ کلمنس مردم مسرور شده بودند، همانطور که وقتی به مقام پاپی رسیده بود.

جلد پنجم

فصل بیست و دوم

افول اقبال و نیز

در دورانی که سراسر ایتالیا ضعیف می شد، و نیز عصری طلایی را آغاز میکرد. و نیز از جنگهای اتحادیه کامبره رنج بسیار برده بود، بسیاری از مستمکنات خاوری خود را به ترکان باخته بود، تجارتش با مدیترانه خاوری کراراً بر اثر جنگ و دریازنی مختل شده بود، و بازرگانش با هندوستان تدریجاً به دست پرتقال می افتاد. هنگامی که تاراج رم آغاز شد، هنرمندان اموال خود را از دست دادند. در سال ۱۵۷۰، یک اثر بی نظیر به نام "چهار کتاب معماری" بوسیله آندره پالادیو تألیف شد. این کتاب نام خود را به سبکی داد که تا امروز در نقاط مختلف جهان دوام یافته است. پیتر و آرتینو نیز در سراسر اروپا مشهور شد. ساتیرهای او فوراً به فرانسه ترجمه می شدند؛ کتابفروشی در پاریس پس از فروش کتابهای او ثروتمند شد. در انگلستان، لهستان، و مجارستان به آثار او اقبال فراوان می شد. در همان سالی که "غزل های کوچه باغی" می سرود، رشته درازی از آثار مذهبی نیز بوجود آورد. ادراک هنر جزو بهترین حضال آرتیو بود. آرتیو در سال ۱۵۳۰، در بولونیا، تیسین را به شارل پنجم معرفی کرد. تیسین طی شانزده سال بعد متوالیاً تصویرهای حیرت انگیزی از امپراطور رسم کرد: تیسین پس از دوکا و امپراطور به پاپ پرداخت. پاولوس سوم نیز امپراطور منش بود: خصلتی مردانه و خویی مزورانه داشت و چهره ای که دو نسل از تاریخ را شرح می کرد، به همین جهت اینک برای تیسین فرصتی فراهم شده بود بهتر از زمانی که تک چهره یکنواخت و رازدار امپراطور را رسم کرد. جالبترین تصاویر کار تیسین از آن خود اوست. چهره خود را چندین بار رسم کرد، که آخرین آن در هشتاد و نه سالگی بود. او در سال ۱۵۷۶ درگذشت. مرگ او پایان یک زندگی باشکوه و عصری شگفت انگیز بود. پس از تیسین باید از یکی از شاگردانش یاد کرد. یاکوپو روبوسی مصمم بود که نقاشی کند هر چند به گفته نقاشان همعصرش، هنر خود را بسیار ارزان می فروخت و موجب خراب کردن حرفه هنر می شد. کامیابی تینتورتو وقتی تأیید شد که او را برای تزئین اتاق های انجمن دعوت کردند. در هجده سال بعد (۱۵۶۴-۱۵۸۱) پنجاه و شش تابلو در دیوارهای اتاقهای انجمن قرار داد. تینتورتو تندکار می کرد و رنگآمیزش نامشخص بود. او بار دیگر داستان مسیحیت را باز گفت اما بدان گونه که هرگز پیش از آن نقاشی نشده بود. وقتی که سنا تصمیم گرفت (در سال ۱۵۸۶) که فرسکو کهنه گوارینتو را بر دیوار شرقی اتاق شورا ببوشاند، تینتورتو شصت و هشت سال سن داشت با اینحال کار خود را شروع کرد. البته

با کمک پسر و دختر خود. وقتی که همه قسمت ها جای گرفتند، آن تصویر بزرگترین پرده نقاشی شد که تا آن زمان دیده شده بود. یکی از شاگردان تیسین، آندریا ملدولا بود که سکیاگونه لقب یافته بود. اوگالاتیای زیبایی بر جعبه ای در کاستلو میلان ساخت. در تابلویی به نام "یوپیترا و آنتوپه" (در لنینگراد) و در "حضور مریم عذرا" (در ونیز) شکل بزرگتری را اختیار کرد و پرده هایی با رنگآمیزی مشعشع ساخت. هرچند نقاشان او را ستودند اما حامیان هنر به او اعتنایی نکردند. در ونیز، "پاریس بوردونه" نیز تا اوج شهرت رسید. او در سی و هشت سالگی از طرف فرانسوای اول به پاریس دعوت شد. در حدود سال ۱۵۵۳ جوان بیست و پنج ساله ای از وورونا به ونیز آمد. ونیزیان او را "ایل ورونزه" می نامیدند. نام حقیقی اش پائولو کالیاری بود. در بیست و پنج سالگی مسقفی را برای شورای ده نفری در کاخ دوکی نقاشی کرد. پائولو چون برای نقاشی تزئینی شهرتی بسزا کسب کرده بود. مأموریت پر سودی دریافت کرد. کارهای پائولو شایسته نام "شاهکار" هستند. شاید عالیترا از همه "خانواده داریوش در برابر اسکندر" است، که در آن، ملکه ای غمگین و شهزاده خانم زیبایی در پای آن فاتح خوش پیکر و با گذشت زانو زده اند. در این دوران که هنر، در مسیری که از جورجونه آغاز شده بود و به ورونزه می رسید، به اشکال می توانست گامی فراتر نهد. شاید اینگونه تصور شود که فقط فلورانس و رم در اعتلا، شکوه، و وسعت با هنر ونیز رقابت می کردند. درست است که نقاشان ونیزی، حتی تیسین، کمتر از نگارگران فلورانس در امیدها، احساسها، نومیدها، و اندوههای درونی مردمی که غالباً خاطر خویش را چندان به جامه و جسم مشغول می داشتند که نمی توانستند به ژرفای روح برسند نفوذ می کردند. راسکین در این قول که پس از بلینی، و بجز لوتو، دین حقیقی از هنر ونیز زایل می گردد محقق است. اگر شکست جنگهای صلیبی، پیروزی و گسترش اسلام، فساد دستگاه پاپ در آوینیون بر اثر شقاق، دنیاگرایی آن دستگاه در زمان سیکستوس چهارم و آلساندر ششم، و بالاخره انتزاع آلمان و انگلستان از کلیسای رم ایمان راحتی در میان مؤمنان ضعیف کرده بود و برای بسیاری از ارواح نیرومند فلسفه ای بهتر از خوردن و نوشیدن، وصلت کردن، و سپس ناپدید شدن باقی نگذاشته بود، ونیزیان قدرت جلوگیری از آن را نداشتند. اما هنر مسیحی و هنر مشرکانه هرگز در جای دیگر چنان همسازی رضامندانه ای نداشته اند. همان کلکی که تصویر مریم را رسم می کرد، در جنب آن ونوس را نیز مصور می ساخت و هیچ کس شکوه مؤثری نمی کرد. نقاشان ونیزی چندان شیفته رنگ بودند که نمی توانستند در طراحی به گرد استادان فلورانسی برسند. اما با این حال طراحان خوبی بودند. هنر و ادبیان ونیزی آهنگ جلال ونیز را می سرود، و شاید حق با هنرمندان و شاعران بود. هیچ گونه واژگونی تجارت و جنگ نمی توانست خاطره پرمباهات یک قرن شگفت انگیز را خاموش کند. این بود هنری که امپراطوری را نجات داده بود.

فصل بیست و سوم

افول رنسانس

جنگهای تهاجمی هنوز به پایان نرسیده بودند، اما ظاهر و خوی ایتالیا را عوض کرده بودند. ایالات شمالی چنان ویران شده بود که فرستادگان انگلستان به هنری هشتم توصیه کردند که آنها را به عنوان تنبیه به شارل واگذارد. و نیز به وسیله اتحادیه کامبر، و باز شدن راههای جدید بازرگانی منکوب شده بود. رم، پراتو، و پاولیا مورد چپاول واقع شده بودند، فلورانس به گرسنگی افتاده و از لحاظ مالی فقیر شده بود، پیزا خود را در کشمکش برای آزادی تباه کرده بود؛ سینا از شورشهای مکرر فرسوده شده بود. حکومت ایتالیا بوسیله موافقنامه بولونیا در سال ۱۵۳۰، با دو استثناء به دست اسپانیا افتاد: و نیز محتاط استقلال خود را حفظ کرد، و تسلط پاپ مجازات دیده بر ایالات کلیسا تایید شد. ناپل، سیسیل، ساردنی، و میلان به اسپانیا تعلق گرفتند، و ساووا، مانتوا، فرارا و اوربینو که معمولاً از شارل حمایت کرده یا در برابر او بیطرف مانده بودند، رخصت یافتند تا امیران محلی خود را، به شرط رفتار خوب، باقی بگذارند. بدبختی دیگری دامنگیر ایتالیا شد که مصایب حاصل از آن از خرابیهای جنگ و مضار تسلط اسپانیا با دوامتر بود. در سال ۱۴۸۸ در زدن دماغه امید نیک (۱۴۸۸)، و باز شدن یک راه تمام آبی به هند میان ملتهای آتلانتیک و آسیای مرکزی، و خاور دور وسیله حمل و نقل ارزانتری را فراهم کرد. آخرین عامل در افول رنسانس اصلاحات کاتولیکی بود. به بی نظمی سیاسی و انحطاط اخلاقی خود ایتالیا، انقیاد و انهدام آن در زیر سلطه اجانب، از دست رفتن تجارت آن به نفع ملتهای آتلانتیک، و از میان رفتن عایدات آن در نتیجه کم شدن زایران در دوره اصلاحات، اینک تغییر مخرب اما طبیعی خوی و رفتار کلیسا افزوده شده بود. در آن علومی که بر الاهیات اثر نداشت، ایتالیا چنان پیشرفت ملایمی کرد که از یک ملت بس مایل به هنر و ادبیات ساخته بود. پزشکی تنها علمی بود که در این دوره انحطاط ایتالیا به پیشرفت نسبتاً مهمی نایل شد. هرچند ارقامی درباره اثرات داروها برای طولانی کردن عمر انسان در دوره رنسانس در دست نیست. حال در چنین کشور در حال انحطاط و غیر منسجمی فرمان راندن آسان تر از حکومت کردن در عهد قدرت مداری آن، زیرا که از بین رفتن نیروی زندگی و حیات موجب می شود که بندگی تقریباً استقبال شود. خصلت الکسانرو مدیچی تندخویی و ستمگری بود و وقتی کشته شد مردم فلورانس شاد شدند. و به جای آنکه برای استقرار مجدد جمهوری از فرصت استفاده کنند، یک کوزیموی دیگر را پذیرفتند. در مجموعه هنرمندان زمان کوزیمو، مجسمه سازان از نقاشان برتر و گرامیتر بودند. نظام شهر رم آشکارا سست و بنیان گسسته بود؛ مردی که دارای غرایز نیرومند بود می توانست خودش برای خود قانون باشد. وقتی که ارتش امپراطوری رم را غارت کرد، چلینی به کاستل سانت آنجلو گریخت و به تیراندازی با توپ پرداخت، خود او به تأکید می گوید که یکی از تیرهای

او بود که دوک بوربون را کشت، و نشانه گیری ماهرانه او بود که محاصره کنندگان را از آن قلعه دور نگاه داشت و پاپ و کاردینال ها و خود بنونوتو را نجات داد. این عصر انحطاط برای ایتالیا رستاخیزی برای ساووا بود. احیای ساووا و پیمونته به دست امانوئل فیلیبر، شاهکار دولتمردی است. شیبهای جبال آلپ، در حیطه امارت او، کنام والدوسیای بدعتگزار بود که تدریجاً کلیساهای کاتولیک را برای عبادت کالونی به صومعه های کوچک آهک اندود تبدیل می کردند. در سراسر این سالها میکلائز همچون روحی سرکش از یک قرن دیگر زنده مانده بود. وقتی که کلمنس درگذشت، او پنجاه و نه ساله بود. در سال ۱۵۳۵ پاپ پیروزمند حکمی صادر کرد که در آن میکلائز را به سمت سر معمار مجسمه ساز، و نقاش واتیکان تعیین نموده و برتری او را در هریک از این رشته ها ستوده بود. آن هنرمند به عضویت خانمان پاپ پذیرفته شد و مواجب سالیانه برای تمام مدت عمر در حقش مقرر گشت. در سپتامبر ۱۵۳۵ در شصت سالگی، مشهورترین تصویر خود را آغاز کرد. شوق مجسمه سازی او نقاشیش را خراب می کرد. این پیرایشگر عبوس، که روزبه روز به دین مؤمنتر می شد، اصرار داشت که از رنگ هم، مانند سنگ، بدنهای حجیم و عضلانی "بتراشد". پس از شش سال رنج، در مراسم عید میلاد مسیح سال ۱۵۴۱، از آن نقاشی پرده برداشتند. رم، که اکنون وارد یک عکس العمل مذهبی بر ضد رنسانس می شد، آن تصویر "واپسین دآوری" را به عنوان اثر خوبی از الاهیات و هنری بزرگ پذیرفت. لئوناردو برای مجسمه سازی خود را پیر احساس نمی کرد، به گفته خودش، چکش و مغار وی را در حال سلامت نگاه می داشتند. حتی داوران نقاشی کردن "واپسین دآوری" گهگاه با مشغول داشتن خود به سنگ مرمر، در کارگاه هنری خویش، تسلی می جست. در سال ۱۵۴۶ پاولوس سوم از میکلائز خواست تا تکمیل کلیسای سان پیتر و را به عهده گیرد. این هنرمند آزرده خاطر بار دیگر تأکید کرد که مجسمه ساز است نه معمار؛ شاید ناکامی خود را در ساختن نمای سان لورنتو از یاد نبرده بود. پاپ اصرار کرد و میکلائز با "تأسف بی پایان" پذیرفت. این هنرمند برای این کار، که اوج اعتلای حرفه اش به شمار می رفت، از دریافت پاداش اضافی سر باز زد، هرچند که پاپ کراراً در دادن آن به وی اصرار می ورزید. میکلائز، به عکس رافائل مکتبی تأسیس نکرد، اما چند هنرمند برجسته تربیت کرد. جانشینان او نتوانستند عمق فکر و استادی فنی او را داشته باشند.